

نشریه انجمن نجات

مهر و آبان ۱۳۹۹



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



عنوان	فهرست مطالب	صفحه
- درخواست تسریع در رسیدگی به صدها شکایت از جانب خانواده ها	۴	
- ده خدمت منافقین به صدام در جنگ تحمیلی	۶	
- نفاق چیست؟	۱۴	
- چرا بنی صدر از رجوی و منافقین فاصله گرفت؟	۱۹	
- شرح اسارت و رهایی آقای محمود دشتستانی از فرقه رجوی	۲۱	
- توهم بزرگی به نام آلترناتیو (قسمت اول)	۲۹	
- رضا جان آیا در مقری که زندگی می کنی آزادی؟	۳۲	
- سازمان مجاهدین خلق و کودکان - هما خدابنده	۳۳	
- خانم فاطمه پیکانی	۳۵	
- «گوبلز»؛ دروغ بافی که به فرزندانش «سیانور» خواند!	۳۶	
- حاج مهدی محمدی زاده	۴۱	
- نامه مدیرعامل انجمن نجات به خانم ماریا آرنا	۴۲	
- شهید یحیی سعیدی	۴۴	
- کتاب «مروری بر تاریخچه و تفکرات سازمان مجاهدین خلق»	۴۷	
- دنوخته خانم زردشتیان	۴۸	
- چرا ترک فرقه سخت است...	۴۹	

درخواست تسریع در رسیدگی به صدها شکایت از جانب خانواده ها

نامه مدیر عامل انجمن نجات ایران به کمیته ناپدیدشدگان اجباری ملل متحد

از طرف خانواده های رنج دیده اعضای سازمان مجاهدین خلق (MEK، MKO)، که عزیزانشان به این سازمان پیوسته اند و اکنون هیچ اطلاعی از وضعیت آن ها ندارند، می خواهم به شما اطلاع دهم که بیش از شش ماه پیش این خانواده ها صدها شکایت را با اسناد و توضیحات کامل ارسال کردند. آن ها خواستار بررسی وضعیت عزیزانشان شدند که به عضویت مجاهدین خلق درآمده اند.



مجاهدین خلق در اردوگاه اشرف در عراق در زمان صدام حسین مستقر بودند و در کنار عراقی ها علیه ایران می جنگیدند. پس از سقوط صدام حسین، این قرارگاه تحت حمایت ایالات متحده قرار گرفت و سپس به عنوان "آخرین سنگر باقی مانده از دوران صدام حسین" به نیروهای عراقی تحویل داده شد.

با اصرار دولت های مختلف عراق و با تلاش ملل متحد، برنامه اخراج مجاهدین خلق آغاز شد که اسامی هر گروه که از عراق خارج و به آلبانی وارد می شدند اعلام می گردید. روند کار کند و در تعداد بسیار کمی صورت می گرفت. اما ناگهان، در اواخر تابستان سال ۲۰۱۶، این سازمان اعلام نمود که بقیه افراد



(می بایست چند صد نفر از نزدیک به ۳۰۰۰ نفر باقی مانده باشند) نیز به آلبانی منتقل شده اند. اسامی این افراد هرگز منتشر نشد.

اعضای مجاهدین خلق در اردوگاهی دور افتاده و جدا در آلبانی اسکان داده شدند که ساکنان آن دور از دسترس و ارتباط هستند. خانواده های صدها نفر از اعضای مجاهدین خلق هیچ اطلاعی از وضعیت عزیزانشان ندارند.

همچنین بسیاری از این خانواده ها به دلیل ناپدید شدن این افراد با مشکلات اقتصادی و حقوقی مختلفی از جمله مسائل مربوط به ارث روبرو بوده اند و عدم دسترسی به این افراد مشکلات زیادی را طی سالیان برای آن ها ایجاد کرده است. اعضای مجاهدین خلق امکان انجام کارهای حقوقی یا دادن وکالت ندارند.

اخیراً، سازمان مجاهدین خلق به شکایات این خانواده ها به کمیته ناپدیدشدگان اجباری ملل متحد در رسانه های خود واکنش نشان داده و سعی کرده است از هزاران عضو خود، چند نفر را نشان داده و وانمود کند که آن ها ناپدید نیستند بلکه در مکان مشخصی حضور دارند. با این حال، خانواده های آن ها هنوز ارتباطی با آن ها نداشته و هیچ گونه دسترسی به آن ها ندارند.

صدها نامه توسط این خانواده ها به کمیته ناپدیدشدگان اجباری ارسال شده است. تعداد کمی پاسخ داده شده که صرفاً درخواست تکمیل توضیحات و اسناد شده که بلافاصله انجام گردیده است، اما به نظر می رسد که روند کار بسیار کند است.

لازم به ذکر است که در تاریخ ۶ فوریه ۲۰۰۷، آلبانی کنوانسیون بین المللی ملل متحد برای حمایت از همه افراد در برابر ناپدید شدن اجباری را که در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۶ در نیویورک تصویب شد، امضا کرد و از ۸ نوامبر ۲۰۰۷ به اجرا درآمد.

طبق ماده ۳۱ کنوانسیون، یک کشور عضو باید در مورد ناپدید شدن اجباری هر شخص خاص در کشور خود همکاری کند. ماده ۳۲ نیز بر این موضوع و مسئولیت کشورهای عضو تأکید دارد.

این خانواده ها نامه های زیادی را با توضیحات و مدارک لازم به دولت آلبانی ارسال کرده و طوماری را به امضا بیش از ۱۱۰۰۰ نفر رسانده اند. اصل امضاها در ۵۵۰ صفحه به سفارت آلبانی در پاریس تحویل داده شده، اما متأسفانه تاکنون هیچ پاسخی از طرف دولت آلبانی دریافت نگردیده است.

بنابراین، کمیته ملل متحد باید تعهدات خود را در مورد شکایاتی که دریافت کرده روشن نماید و برای حل این مسئله اقدامات قانونی به عمل آورد.

من به نمایندگی از خانواده ها می خواهم پیشاپیش از کمیته ناپدیدشدگان اجباری تشکر کنم و مشتاقانه منتظر پاسخ از جانب شما هستم.

ابراهیم خدابنده

مدیرعامل انجمن نجات - تهران، ایران - ۱۴ آبان ۱۳۹۹



ده خدمت منافقین به صدام در جنگ تحمیلی

به گزارش گروه وبگردی باشگاه خبرنگاران جوان؛ جنگ تحمیلی با تهاجم سنگین و سراسری ارتش بعثی عراق به ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ آغاز شد. آنچه در کنار جریانات مربوط به این جنگ برای هر انسان آزاده ای جالب توجه می نماید، حضور گروهک منافقین به عنوان ستون پنجم ارتش عراق در خاک این کشور است. تاریخ هیچ گاه همراهی گروهک منافقین با دشمنان این مرز و بوم را در زمانی که دشمن به مرزهای ما هجوم آورده بود، فراموش نخواهد کرد.

عناصر این گروهک تروریستی با حضور در خاک عراق و به عنوان یکی از ارکان ارتش این کشور فعالیت های تخریبی متعددی علیه نظام جمهوری اسلامی ایران به انجام رساندند. عمده این اقدامات از جاسوسی در خط مقدم جبهه ها و تخلیه تلفنی گرفته تا ایجاد رعب و وحشت در داخل کشور با انجام عملیات تروریستی و حضور نظامی و رویارویی مستقیم با رزمندگان ایرانی توأم بود. این گروهک تروریستی در قالب ارائه خدمات خود به رژیم بعث عراق حتی آمار بمباران های شهرهای ایران و میزان تلفات و تخریب های انجام شده را منعکس می کرد و با ایجاد فضای روانی و شایعه پردازی سعی در تضعیف و تخریب پشت جبهه نیروهای ایرانی داشت. خدمات اعضای این سازمان برای رژیم بعث عراق آن قدر ارزش داشت که شخص صدام حسین رئیس جمهور عراق شخصاً با مسعود رجوی در این خصوص دیدار و گفت و گو و مقامات بلند پایه ارتش عراق را به همه گونه همکاری با این گروهک ملزم می کرد.

به این ترتیب خدمات منافقین خیانت پیشه به صدام را می توان به دو دسته پنهان و آشکار تقسیم بندی کرد. جاسوسی از مواضع نظامی نیروهای مسلح ایران در جبهه ها، شنود و تخلیه تلفنی، بازجویی از اسرای جنگی و ایجاد فضای روانی علیه شرایط جنگی کشور و مواردی از این دست را می توان به عنوان اقدامات پنهان گروهک تروریستی منافقین در راستای همراهی با رژیم بعث صدام قلمداد کرد.



اما این گروهک تروریستی به خاطر عمق خباثت خود نسبت به دولت و ملت ایران هم زمان با اقدامات پنهان، به تدریج و از نیمه های جنگ تحمیلی به صورت آشکار و عیان در چندین حوزه، علیه نیروهای رزمده ایرانی اقداماتی انجام داد. از جمله انجام عملیات های کلاسیک با نام و عنوان سازمان مجاهدین خلق بود. (هر چند پشتیبانی و حمایت رژیم بعثی عراق در این عملیات ها انکارناپذیر است.)

الف: عملیات آفتاب: در ساعات اولیه بامداد ۸ فروردین ۱۳۶۷ در منطقه مرزی فگه، از سوی ارتش عراق و نیروهای سازمان، عملیاتی صورت گرفت که به گفته منافقین با شرکت ۱۵ تیپ رزمی و در منطقه وسیعی شروع شد. هدف منافقین از این عملیات، انهدام لشکر ۷۷ خراسان بود و چند تیپ مکانیزه ارتش عراق نقش اصلی را ایفا می کردند. نیروهای منافقین پس از پیشروی ارتش بعثی در خط پدافندی ارتش ایران، تمام سنگرها و استحکامات موجود را به آتش کشیدند و اعلامیه های خود را توزیع کردند؛ اما این پیشروی چندان طول نکشید و حوالی ساعت ۱۳، منافقین از خاک ایران تا پشت خط پدافندی رژیم بعثی عقب نشینی کردند. مسعود رجوی در پایان عملیات آفتاب پیامی صادر کرد و این عملیات را هدیه نوروزی برای ملت ایران خواند! هدیه ای مشترک با ارتش صدام؛ چرا که توپخانه ارتش عراق به خصوص هنگام آتش تهیه و خمپاره باران شدید مواضع نیروهای ایرانی نقش بزرگی را ایفا کرده بود. به عبارت دیگر، کشته شدن فرزندان و سربازان این مرز و بوم هدیه نوروزی خائن ملت برای مردم بود!

ب: عملیات چلچراغ (مهران): منافقین و سران رژیم بعث عراق که سرمست پیروزی در عملیات آفتاب بودند، پس از حدود سه ماه در ۲۸ خرداد ۱۳۶۷ یکی از بزرگ ترین عملیات های مشترک خود را به منظور تصرف شهر مهران به انجام رساندند. پس از پیروزی چند ساعته منافقین در ۸ فروردین ۱۳۶۷، صدام کمک های نظامی فراوانی را به پادگان اشرف سرازیر کرده بود و این گروهک تروریستی در عملیات چلچراغ بسیار مجهزتر از عملیات آفتاب ظاهر شد.

عملیات چلچراغ به سان آفتاب از ابتدای شب و با آتش سنگین توپخانه ارتش عراق آغاز شد؛ به طوری که شهر خالی از سکنه مهران را به طور کامل ویران ساخت. منافقین خائن و مزدور، شهری را به تصرف خود درآورده بودند که از مدت ها قبل خالی از سکنه بوده و این گونه وانمود کردند که فتح عظیمی نصیب آن ها شده است. منافقین پس از ورود به شهر با دعوت از خبرگزاری های خارجی دست به راه اندازی یک برنامه بزرگ تبلیغاتی زدند و سرکرده این گروهک تروریستی پس از عملیات، مدعی شد که وقتی در یک عملیات، شهری تصرف می شود، بنابراین دسترسی به تهران مشکل نخواهد بود. از این رو شعار «امروز مهران، فردا تهران» را سر دادند؛ حال آن که بیچارگان نمی دانستند کمتر از دو ماه دیگر بساط ارتش نفاق توسط ملت و فرزندان آن در هم پیچیده خواهد شد.

ج: عملیات فروغ جاویدان: عملیات فروغ جاویدان پس از مقدمات آماده شده توسط عراق با حمله گسترده به مرزهای غربی کشور در ۳۱ تیر ۱۳۶۷ و بمباران پایگاه های نیروی هوایی غرب کشور، بمباران هوایی و توپخانه شهرهای نواحی مرزی ایران توسط ارتش عراق و در نهایت تهاجم گسترده به مرزهای جنوبی برای منحرف کردن اذهان از تهاجم منافقین به غرب آغاز شد. گروهک تروریستی منافقین نیز بر اساس تحلیل و برداشت خود و با مغتنم دانستن فرصت پیش آمده، در ۳ مرداد ۱۳۶۷ عملیات خود موسوم به فروغ جاویدان را آغاز کرد و تا حوالی کرمانشاه پیش رفت.



مرحله سرنوشت ساز عملیات فروغ جاویدان در صبح روز چهارشنبه ۵ مرداد ۱۳۶۷ توسط نیروهای جمهوری اسلامی با عملیات مرصاد و با رمز «یا علی بن ابی طالب (ع)» آغاز شد. در این عملیات سه گردان از تیپ نبی اکرم (ص)، تیپ مسلم و یک گردان از ایلام به سمت اسلام آباد غرب حمله و نیروهای لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) نیز از سه راهی غرب اسلام آباد تلفات زیادی بر آن ها وارد کردند. بنابراین رجوی پس از تحمل تلفات فراوان، نا امیدانه و دست از پا درازتر از پشت بی سیم ها و رادیو، فرمان «حفظ خود» و عقب نشینی نیروها به خاک عراق را اعلام کرد. شکست مفتضحانه عملیات فروغ جاویدان، پایان بخش عملیات نظامی «ارتش آزادی بخش» منافقین بود.

د- **عملیات های گردانی:** انجام عملیات های ایذایی تحت عنوان عملیات های گردانی که طی آن تعدادی از نیروهای مسلح منافقین با حمایت تسلیحاتی و لجستیکی ارتش عراق به مواضع نیروهای ایرانی هجوم آورده و بلافاصله اقدام به ترک محل و درگیری می کردند. به دنبال عزیمت مسعود رجوی از پاریس به بغداد، شیوه جنگ ها که پیش از این پارتیزانی در کردستان و جنگ چریک شهری در شهرهای ایران بود، به شکل جنگ های گردانی در مناطق مرزی با ارتش و سپاه پاسداران ایران سازماندهی شد. با آغاز عملیات گردانی که تکامل جنگ های چریکی و پارتیزانی نامگذاری شد، استراتژی جنگ آزادی بخش در آذر ۱۳۶۵ پا گرفت. در این راستا چون این استراتژی در نهایت به سود طرف عراقی تمام می شد، سیل آموزش های نظامی، کمک های مادی، تسلیحاتی، پشتیبانی، لجستیکی، اطلاعاتی و سلاح های عراقی به سمت گروهک منافقین سرازیر شد.

ارتش آزادی بخش کار خود را با تهاجم به واحدهای کوچک و دسته های سپاه و ارتش و ژاندارمری شروع کرد. با افزایش نفرات و امکانات سازمان که توسط دولت عراق تأمین می شد، در عرض چند ماه سوژه های بزرگی مورد تهاجم ارتش آزادی بخش قرار گرفت. مثلاً گردان گیلان تا اوایل سال ۶۷ سه رشته عملیات گردانی در مرز مریوان روی لشکر ۲۸ سنندج و دو رشته عملیات مشترک با گردان های مازندران و آذربایجان روی لشکر ۳۰ گرگان و لشکر ۶۴ ارومیه در مرز پیرانشهر انجام داد. دیگر گردان ها نیز عملیات مشابهی در همین مدت انجام دادند.

ه - **عملیات تپه زنی:** طبق استراتژی جدید کار در جبهه، گروهان های رزمی تازه تشکیل شده منافقین باید کار نظامی خود را (به قول رجوی) از اولین تپه و ارتفاعی که در جبهه ها پیش رو دارند، شروع کنند تا با زدن این تپه ها آدانتسیون بیشتری برای عملیات های بزرگ تر کسب کنند. رجوی در این دوره دو هدف را دنبال می کرد: اول آمادگی ذهن نفرات برای کار در جبهه های عراق و همکاری با آن ها، دوم این که مسئولان سازمان که خوب می دانستند نیروهای کلت به دست جنگ چریک شهری، نمی توانند یک دفعه در جنگی کلاسیک شرکت کنند و به این امر نیز واقف بودند که چنین ذهنیتی باعث افت روحیه نیروهای این گروهک می شود، با طرح عملیات های کوچک در خط مقدم (تپه زنی) درصدد روحیه دادن و امکان پذیرکردن این عملیات در اذهان رزمندگان برآمدند.

عملیات هایی که مجاهدین در آن شرکت داشتند، بعد از ساعت ۱۲ شب انجام می شد. شناسایی از حدود سه ماه قبل، از منطقه مد نظر به عمل می آمد و از حدود ۲۰ روز قبل از عملیات، عراقی ها شروع به تقویت نیرو در نقطه مد نظر می کردند و تانک ها و توپ ها و انواع سلاح های سنگین در آنجا مستقر می شد. در شب موعود و دو ساعت قبل از زمان حمله، نیروهای منافقین در منطقه عملیاتی حاضر می شدند. آن ها به



طور معمول مجهز به سلاح های سبک از قبیل تفنگ کلاشینکف و موشک انداز آر پی جی و کلت کمربندی و نارنجک بودند. آتش بازی سنگین توسط عراقی ها روی مواضع ایرانی ها شروع می شد. گاهی در این آتش بازی تا بیش از ۵۰۰ قبضه توپ به علاوه چند قبضه کاتیوشا و... به کار گرفته می شد. آنگاه منافقین به سرعت به سنگرهای نیروهای ایرانی ریخته و در حالی که رزمندگان ایرانی انتظار مواجهه با هم وطنان خود را نداشتند یا هدف گلوله قرار گرفته یا دستگیر می شدند. بیشترین هدف منافقین از چنین عملیاتی، گرفتن هر چه بیشتر اسیر جهت خوراک تبلیغاتی بود.

منافقین و اسرای جنگی ایران: از دیگر نتایج همکاری منافقین با رژیم عراق، اجازه عملیات نفوذی و آوردن اسیر و نگهداری و بازجویی آنان بود. هدف اصلی منافقین از این اقدام، تخلیه اطلاعاتی اسرا در خصوص یگان های نظامی ایران بود. این اسرا دو دسته بودند؛ دسته ای توسط رژیم عراق به اسارت درآمده بودند که در وضعیت بسیار مشقت باری زندگی می کردند و دسته دوم اسرای بودند که خود منافقین در جبهه اسیر می گرفتند. به اسرایی که از اردوگاه عراق به کمپ اشرف آمده بودند، RD یعنی اسرای داوطلب می گفتند و به اسرایی که سازمان در جبهه اسیر کرده بود RP یعنی اسرای پیوسته می گفتند. برای افرادی که توسط عملیات منافقین در نواحی مرزی ایران و عراق به اسارت درآمده بودند، سازمان مجاهدین از دولت عراق اجازه گرفته بود که این اسیران را رأساً نگهداری کند. برای این کار دولت عراق زندان های بزرگی را در اطراف شهر کرکوک در اختیار سازمان قرار داده بود. یکی از زندان ها، زندان دبس (Debec) نام داشت که در آن حدود ۱۲۰۰ اسیر زندانی بودند. آن ها اسرا را با وعده های دروغین فریب می دادند و اگر قبول نمی کردند تحت فشار روحی قرار می دادند تا در عملیات شرکت کنند. در چنین شرایطی تعدادی از اسرای ایرانی که کمترین شناختی از سازمان مجاهدین خلق نداشتند، برای گریختن از فشارهای طاقت فرسای عراقی ها فریب وعده های منافقین را خوردند.

گروهک منافقین در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، جنگی مسلحانه علیه مردم ایران آغاز کردند؛ اما حقیقتاً کسی تصور نمی کرد این آغاز خونین که به واسطه ناکامی از کسب حمایت مردم کلید خورده بود، دنباله ای آمیخته با خفت خیانت به میهن داشته باشد.

منافقین در اولین سال های دهه مظلوم ۶۰، آخرین امیدهای خود را برای رسیدن به قدرت در کشور از دست دادند و با استراتژی جنگ شهری و ترور مردم بی گناه کوچه و خیابان نیز راه به جایی نبردند؛ بنابر این رسماً با هم پیمانی با دشمن مردم ایران کوشیدند از این طریق راهی برای رسیدن به اهداف خود و انتقام از مردمی بیابند که آن ها را حمایت نکردند. این گروهک تروریستی با آغاز هجوم دشمن بعثی به مرزهای جمهوری اسلامی ایران، با افزایش حملات تروریستی اعم از بمب گذاری ها و ترورهای مردم بی گناه در نقاط مختلف کشور سعی در تضعیف نیروهای نظامی ایران در جبهه های جنگ تحمیلی داشت.

یکی از فعالیت های منافقین در داخل کشور که تأثیر به سزایی در روحیه رزمندگان در خط مقدم جبهه ها داشت حادثه انفجار دفتر نخست وزیری بود. این جنایت که چندی پس از ترور ۷۲ تن از نمایندگان ملت در دفتر حزب جمهوری اتفاق افتاده بود، موجی از شادی را در جبهه دشمن بعثی به راه انداخت و در پی آن عناصر نفوذی منافقین سعی داشتند روحیه رزمندگان را تضعیف کنند.



پس از حوادث هفتم تیر و هشتم شهریور ۱۳۶۰، مسعود رجوی سرکرده منافقین به همراه رئیس جمهور مخلوع کشور در هفتم مرداد همان سال به فرانسه گریختند و در پاریس، شورای ملی مقاومت را با حضور چند گروه معاند نظام جمهوری اسلامی تشکیل دادند. در این زمان نیروهای عملیاتی این گروهک تروریستی به تدریج به سمت مرزهای غربی کشور پناه برده و در کردستان عراق مستقر شدند. در همین اثنا بود که مسعود رجوی برای عادی سازی روابط با رژیم بعث عراق در تاریخ ۱۹ دی ۱۳۶۱ با معاون نخست وزیر عراق در پاریس دیدار و بیانیه صلحی را با او امضا کرد. اما بسیاری از معاندان جمهوری اسلامی نظیر بنی صدر هم نتوانستند ننگ هم پیمانی با دشمن بعثی را تحمل کنند و در سال ۱۳۶۲ از این شورا خارج شدند.

منافقین و ستون پنجمی صدام: جنایت های این گروهک علیه هم وطنانش زبانزد فرماندهان عراقی شد. منافقین با شکنجه اسرا، آزار خانواده رزمنده ها، تلاش مضاعف برای خالی ماندن جبهه ها، عملیات علیه جمهوری اسلامی، مأموریت های سفارشی از جانب صدام همچون بمب گذاری نماز جمعه و ده ها خیانت دیگر در کنار ترورهای کور در داخل کشور به دنبال جلب اعتماد صدام بودند. منافقین با استفاده از نیروهای نفوذی خود در بدنه نظام و حتی جبهه های جنگ، چندین عملیات رزمندگان اسلام را به ارتش بعثی لو دادند. عملیات رجایی و باهنر در ۱۱ شهریور ۱۳۶۰ و به منظور تکمیل اهداف عملیات شهید چمران و آزادسازی کامل شمال کرخه کور به همت سپاه پاسداران، ارتش و گروه جنگ های نامنظم آغاز شد؛ اما با لو رفتن عملیات توسط ستون پنجم منافقین بسیاری از رزمندگان به شهادت رسیدند و تمام اهداف آن حاصل نشد. عملیات والفجر مقدماتی با رمز یا الله در محور فکه جزابه در تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۶۱، نمونه دیگری از عملیات هایی است که می توان نقش ستون پنجمی منافقین در به شکست انجامیدن و تلفات سنگین نیروهای ایرانی را دید. کربلای ۴ نیز عملیاتی بزرگ و مهندسی شده بود که در چهار دی ۱۳۶۵، بعد از عملیات والفجر ۸ و با هدف تصرف ابوالخسیب و محاصره نیروهای مستقر در شبه جزیره فاو با رمز یا محمد (ص) آغاز شد. مردم منتظر یک عملیات پیروزمندانه و پایان جنگ بودند. آیت الله هاشمی رفسنجانی در خاطرات خود می گوید: «سال ۶۵ را به سال سرنوشت جنگ نامگذاری کرده و این عملیات را عملیات سرنوشت می خواندند که در صورت پیروزی، ایران می توانست از راه دیپلماسی به جنگ پایان داده و صدام را ساقط نماید.» اما خائنان ملت این عملیات را نیز ماهرانه لو دادند و دشمن بعثی بسیاری از رزمندگان اسلام را شهید و مجروح کردند و جنگ عملاً ادامه یافت. مجموعه این اقدامات به تدریج چهره منافقین را نزد مردم ایران کریه تر و نزد صدام و بعثیون عزیزتر کرد.

بمب منافقین یا بمباران صدام؟ مسعود رجوی که برادری خود را به صدام ثابت کرده بود برای جلب اعتماد بیشتر، نیروهای خود را عازم مأموریت های سفارشی می کرد. در ۲۴ اسفند ۱۳۶۳ دولت عراق که پس از گذشت چند سال تهاجم به کشور ایران به هیچ یک از اهدافش نرسیده و همراهی سایر کشورهای ابرقدرت با او کاری از پیش نبرده بود، تصمیم گرفت با ایجاد رعب و وحشت میان مردم و بمباران نماز جمعه تهران صحنه جنگ را به نفع خود تغییر دهد. در حقیقت او که اصابت موشک های دوربرد ایران به شهرهای کرکوک و بغداد را انفجار بمب توصیف کرده بود، قصد داشت با هماهنگی با عوامل گروهک منافقین، بمبی را در صفوف نماز جمعه دانشگاه تهران منفجر کند و همزمان با آن، هواپیمایش را در ارتفاع بالا به حریم هوایی تهران اعزام و ادعا کند که صدای انفجار، ناشی از بمباران تهران بوده است؛ اما با تأخیر در ورود هواپیمای عراقی به آسمان تهران و انفجار بمب نیم ساعت قبل از آمدن هواپیماها، این توطئه تبلیغاتی



با شکست مواجه شد و هواپیماهای عراقی نیز با آتش به موقع و قدرتمند پدافند هوایی متواری شدند. در این جنایت منافقین، ۱۴ نفر به شهادت رسیده و عده زیادی مجروح شدند.

تضعیف جبهه ها

یکی دیگر از اقدامات گروهک منافقین در شهرها، ترور و ایجاد رعب و وحشت با هدف منصرف کردن رزمندگان از حضور در میدان جنگ بود. خائنان ملت سعی داشتند از این رهگذر توان نظامی کشور در خطوط مقدم جبهه را تضعیف کنند و فشار را از روی دشمن بعثی در جبهه بکاهند. عناصر این گروهک تروریستی به سراغ خانواده ها یا خود رزمندگان می رفتند و آن ها را تهدید می کردند. منافقین گمان می کردند با این اعمال می توانند رزمندگان را از حضور در جبهه های جنگ باز دارند. آن ها علاوه بر تهدید خانواده ها و ایجاد رعب و وحشت میان آن ها در چندین اقدام، رزمندگانی که برای مرخصی به شهر خود آمده بودند یا خانواده های آن ها را ترور کردند؛ برای مثال منیره سیف، دختری ۲۲ ساله بود که به علت حضور پدرش در جبهه و فعالیت اعضای خانواده اش به شهادت رسید. منافقین که از تهدید و ترساندن این خانواده نتیجه ای نگرفته بودند شامگاه ۱۲ شهریور ۱۳۶۰، با پرتاب نارنجکی در منزل آن ها، منیره را به شهادت رساندند. محمد علی آقا رجبی نیز از جمله رزمندگانی بود که به خاطر حضور در جبهه و مقابله با منافقین و دشمن بعثی، مقابل چشمان همسر و فرزندانش در منزلش به شهادت رسید.

سردار ناصر گرزین، عضو هیات علمی دانشگاه امام حسین (ع) و مسئول عملیات سپاه منطقه ۳ در دهه ۶۰، در خصوص تلاش های منافقین در این راستا می گوید: «شما حساب کنید کسی که احساس کند مقابلش دشمن است و از پشت هم او را می زنند، برایش خیلی بد است. رزمنده برای شرکت در جنگ به جنوب یا کردستان می رفت؛ اما خانواده اش اینجا امنیت نداشتند یا شهرش ناامن بود.»

منافقین در راستای تضعیف جبهه ها به سود ارتش بعث عراق از هیچ تلاشی فروگذار نبودند، غافل از این که اهداف و آرمان های الهی این حکومت، مردم را در تصمیم خود راسخ کرده بود و حاضر بودند برای آزادی و اسلام از جانشان بگذرند. این جان فشانی به حدی بود که بعد از این که منافقین، پزشکان را تهدید کردند که به مداوای مجروحان جنگی نپردازند، تعدادی از آن ها فعالیت های خود را بیشتر کردند. برای مثال شهید دکتر سید محمد ابراهیم فقیهی پس از این تهدید منافقین، حضورش را در بیمارستان مداوم کرد و ۷۲ ساعت تمام در اتاق عمل به جراحی مجروحان جنگی پرداخت. این کار او باعث شد تهدید منافقین بی نتیجه بماند و در نتیجه منافقین آدمکش برای گرفتن انتقام، او را جلوی در منزلش و مقابل چشمان پسر هفت ساله اش به شهادت رساندند.

منافقین؛ بخشی از ماشین جنگی صدام

نقطه عطف همکاری مشترک منافقین با صدام در سال ۱۳۶۵ با انتقال مرکز فرماندهی این گروهک به خاک عراق محقق و گروهک منافقین که تعهد و وفاداری خود را به دشمن بعثی نشان داده بودند، رسماً به بخشی از ماشین جنگی صدام تبدیل شدند. گروهک منافقین با پیوستن به عراق در این برهه و با ارتکاب جنایات منحصر به فردی علیه مردم ایران، جانی تازه به ارتش بعثی بخشیدند.



همکاری بی دریغ منافقین با استخبارات عراق در شکنجه و تخلیه اطلاعاتی اسرای ایرانی برگی دیگر از خوش خدمتی منافقین برای صدام بود. عناصر این گروهک تروریستی با حضور در اردوگاه اسرای ایرانی به شکنجه جسمی و روحی اسرا می پرداختند. آن ها با تغییر مضمون نامه های اسرا، سعی داشتند روحیه آن ها را تضعیف و موجی از ناامیدی را در اردوگاه ها راه بیندازند. توهین به مسئولان نظام جمهوری اسلامی و جسارت به اعتقادات اسرا، گماردن جاسوس میان آن ها و... از جمله این اقدامات بود. اقدامات منافقین علیه اسرای ایرانی، موجبات شادی و لذت دشمن بعثی را فراهم می آورد؛ چنان که عبدالرشید عبدالباطن، بازپرس و بازرس گارد ریاست جمهوری عراق پس از دستگیری توسط دولت عراق در بازجویی های خود به اعمال جنایات و شکنجه های غیرانسانی در اردوگاه های عراق اعتراف کرد. او در خصوص همکاری ارتش و استخبارات عراق با تشکیلات گروهک تروریستی منافقین در شکنجه اسرای ایرانی گفت: «منافقین بارها در این زمینه با ما همکاری داشتند و یادم می آید چندین اسیر ایرانی زیر دست آن ها به قتل رسیدند. در برخی از این شکنجه ها، خشونت منافقین بسیار بیشتر از ما بود. بسیاری از اسرای ایرانی با اعمال شکنجه های قرون وسطایی توسط منافقین در اردوگاه های شمال عراق در کردستان این کشور به شهادت رسیدند و در قبرستان های پراکنده در بیابان ها و تپه های اطراف این استان دفن شدند.» به گفته او این فیلم ها به دفتر صدام و پسر بزرگ صدام ارسال می شد و آن ها از دیدن فیلم های شکنجه اسرای ایرانی لذت می بردند.

در خصوص فرسایشی شدن جنگ تحمیلی، مقالات متعددی نگاشته شده و دلایل و عوامل متعددی برای آن ذکر شده است؛ اما نیم نگاهی به خیانت های منافقین مزدور در این دوران نشان می دهد که این مزدوران مستقیماً در تداوم جنگ تحمیلی نقش مستقیم داشتند. تلاش برای تضعیف قوای نظامی ایران، شنودهای تلفنی و لو دادن عملیات ها و اقدامات تخریبی و تأذی های این گروهک تروریستی قطعاً در طولانی شدن جنگ تحمیلی مؤثر بوده است.

مدیرعامل مؤسسه شورای منافع ملی آمریکا:

طبق قوانین آمریکا و اروپا، مجازات همراهی با دشمن در زمان جنگ مرگ است.

دکتر فیلیپ جیرالدی، کارشناس سابق مبارزه با تروریسم و اطلاعات نظامی سازمان سیا و مدیرعامل مؤسسه شورای منافع ملی آمریکا که سابقه اظهارنظر در رسانه های مختلف بین المللی به عنوان تحلیل گر شناخته شده مسائل اطلاعاتی و نظامی را دارد، در گفت و گویی با سرویس بین الملل پایگاه خبری تحلیلی هابیلیان (خانواده شهدای ترور کشور) گروهک تروریستی منافقین را سازمانی تروریستی خواند که با همراهی صدام حسین علیه مردم ایران مرتکب خیانت در زمان جنگ شده است.

این تحلیل گر آمریکایی با اشاره به ماهیت تروریستی گروهک منافقین گفت: «سازمان مجاهدین خلق (منافقین) با پرداخت پول های کلان تعداد زیادی را در دولت آمریکا و رسانه های این کشور به فساد مالی کشانده است.» وی در ادامه درباره همراهی منافقین با صدام حسین در جنگ تحمیلی علیه ملت ایران افزود: «مبارزه گروه های داخلی با دولت ها در جنگ های داخلی موضوع عجیب و غریبی به حساب نمی آید، اما همراهی و همکاری با دشمن خارجی در هنگام جنگ نظامی، پدیده نادری است. این دقیقاً همان کاری است که مجاهدین خلق در زمان جنگ عراق با ایران انجام داد.»

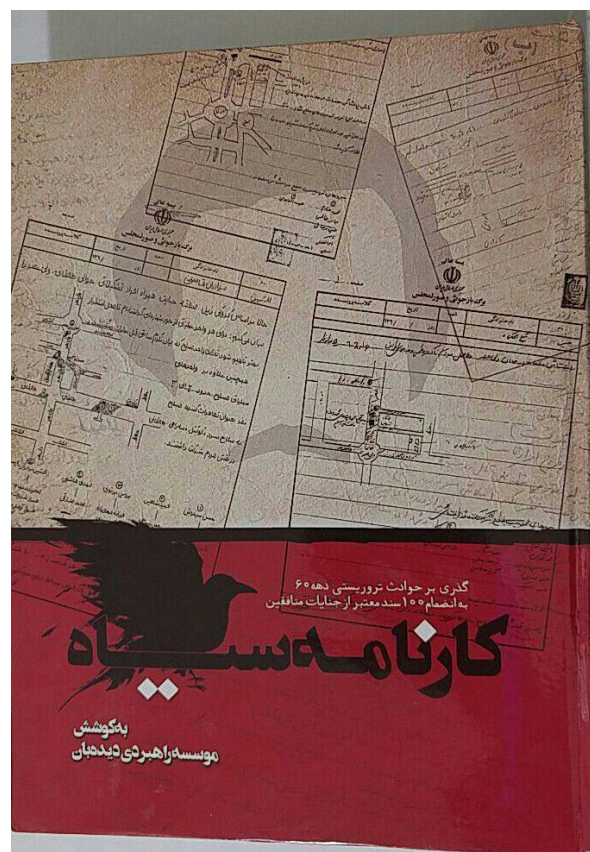


این افسر ارشد سابق سازمان اطلاعاتی آمریکا که مدرک دکتری مطالعات تاریخ اروپای خود را از دانشگاه لندن دریافت کرده، در پاسخ به سؤالی درباره تعریف خیانت در زمان جنگ و مجازات آن در قوانین آمریکا و اروپا اظهار کرد: «قرار گرفتن در طرف دشمن هنگام جنگ می تواند خیانت به شمار رود و طبق قانون اساسی ایالات متحده و همچنین قوانین اغلب کشورهای اروپایی مجازات آن مرگ است. خائنانی که در زمان جنگ به دشمن می پیوندند همواره در طول تاریخ سرزنش شده اند.»

فیلیپ جیرالدی در ادامه درباره ارتباط بین منافقین و تعدادی از اعضای کابینه ترامپ گفت: «ارتباط بین سازمان مجاهدین خلق و جان بولتون، رودی جولیان و الن چائو به وضوح مشخص شده و مبتنی بر پول است. این رابطه تا همین الان هم ضربه بزرگی به آمریکا زده و به نفرت مردم ایران از آمریکا دامن زده و ممکن است منجر به یک جنگ غیرضروری شود. مجاهدین خلق تا سال ۲۰۱۳ گروهی تروریستی به حساب می آمد و اکنون نیز باید دوباره در آن لیست قرار گیرد. این سازمان تأثیر فاسد کننده ای بر کابینه ترامپ دارد.»

وی در پایان درباره سرانجام گروهک تروریستی منافقین بیان کرد: «سازمان مجاهدین خلق گروهی تروریستی است که از مارکسیسم الهام گرفته و رهبری مستبدانه ای دارد. این سازمان در جوامع اطلاعاتی به کار کردن برای موساد و انجام اقدامات تروریستی در داخل خاک ایران و سایر نقاط معروف است. من معتقدم با مرگ رهبری فعلی این گروه، توان آن تحلیل خواهد رفت؛ اما در حال حاضر با توجه به ظرفیت این گروه در انجام اقداماتی در ایران که می تواند منجر به فجایع بدتری شود، تهدید محسوب می شود.»

منبع: فرهیختگان





"نفاق چیست؟ نفاق یعنی دو چهرگی؛ این که انسان جوری باشد و طور دیگری ارائه دهد.

این خصلت گرچه یک خصلت نبایستی و مذموم است ولی در عین حال ناشی از کمال انسان است. یعنی از آنجا که انسان در میان حیوانات موجود تکامل یافته تر است، لذا قدرت بر تصنع و ظاهرسازی دارد، حیوانات دیگر معمولاً و اکثراً قدرت نفاق ندارند. تنها بعضی از حیوانات که از نظر هوش اندکی کامل ترند گاهی تا حدودی توانایی تصنع دارند...

... نفاق ناشی از تکامل انسان است دلیلش این است که هرچه انسان بدوی تر است نفاقش کمتر است. کودک در کودکی نفاق ندارد و لذا در مجلسی که نشسته است هر غذایی که به او پیشنهاد می کنند در صورتی که تمایل داشته باشد مصرف می کند و حتی اگر رغبت داشته باشد قبل از تعارف دیگران با گریه کردن اظهار تمایل می نماید. ولی آدم بزرگ در یک مجلس که قرار می گیرد با وجودی که تمایل شدید به غذاهای موجود دارد ولی وقتی به او تعارف می شود می گوید میل ندارم. این دروغ را بچه نمی گوید.

انسان هرچه از نظر تمدن پیش می رود قدرت نفاق بیشتری می یابد. بشر هزار سال قبل یک صدم نفاق بشر امروز را نداشت.

آیا توجه دارید که بسیاری از الفاظی که امروز رائج است الفاظ منافقانه است؟! مثلاً کلمه «استعمار» که در اصل لغت بسیاری کلمه خوبی است، چنان که قرآن هم آن را به صورت معنای اصلی استعمال فرموده است: هو الذی انشاء کم من الارض و استعمرکم فیها فاستغفروه (هود ۶۱)

خدا همان کسی است که شما را از زمین به وجود آورد و شما را در زمین استعمار کرد.

استعمار از باب استفعال است و از ماده عمران گرفته شده است. یعنی از شما طلب کرده عمران زمین را. شما را خلق کرده در روی زمین، و مکلف کرده است که زمین را عمران و آباد کنید. پس استعمار یعنی به دنبال آبادی رفتن.



کشورهای استعمارگر هر جا که می رفتند نمی گفتند ما آمده ایم منافع شما را بجاییم و منابع زیرزمینی شما را ببریم. بلکه می گفتند ما آمده ایم سرزمین شما را آباد سازیم و به ظاهر هم همین کارها را هم می کردند مثلاً یکی دو تا جاده هم می کشیدند. ولی هزار برابر آنچه که برای مردم کار می کردند از منافع آن ها می بردند. و بدین وسیله مردم آن کشورها را بنده خویش می ساختند پس استعمار یک لغت منافقانه است، یعنی در عین این که معنی درستی دارد ولی به صورت واقعی به کار نمی رود.

...یکی از افریقایی ها گفته است روزی که اروپایی ها به کشورهای ما آمدند ما زمین داشتیم و آن ها انجیل به دست داشتند ولی پس از گذشتن ۴۰ - ۵۰ سال دیدیم انجیل در دست ما مانده است و زمین ها در دست آنان است!! این است معنای نفاق!

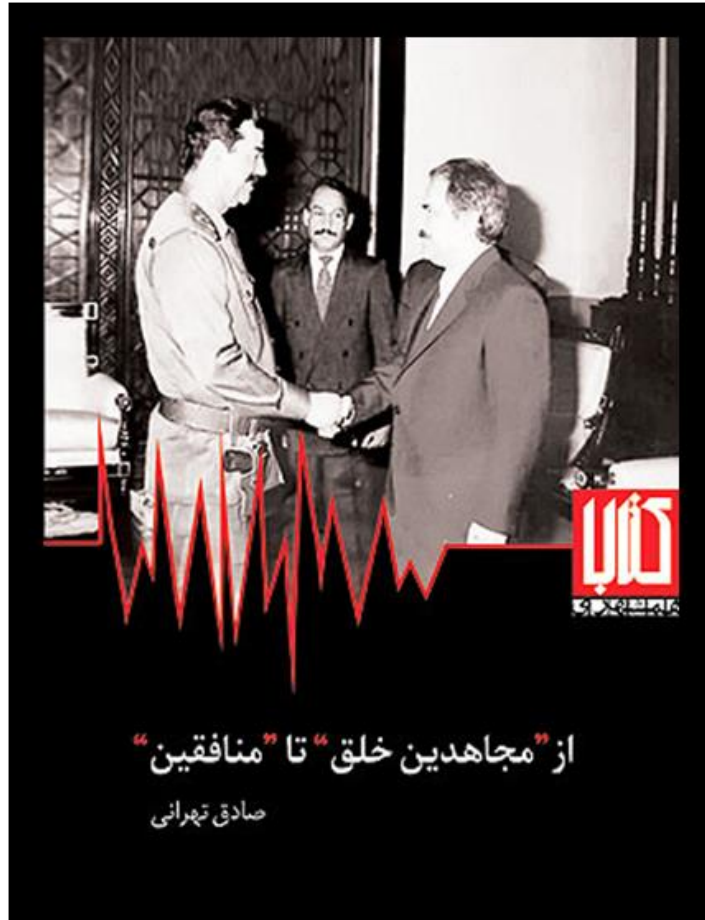


... این که قرآن راجع به منافقین زیاد سخن می گوید، در حقیقت هشدار است به مسلمانان که همواره بایستی مواظب منافقین باشند و فریب آن ها را نخورند زیرا منافق اختصاص به صدر اسلام ندارد، در هر زمانی منافق وجود دارد و در میان صفوف مسلمانان رخنه می کنند و تظاهر به اسلام می نمایند و از پشت خنجر می زند.

اصطلاح ستون پنجم را شاید شنیده باشید، گویا در جنگ بین الملل اول یکی از ارتش ها چهار ستون علنی داشت که با اسلحه گرم به دشمن حمله می کرد. ولی گروهی را نیز قبلاً به داخل ارتش مخالف فرستاده بودند که آنان را اغفال می کردند و چنان که می گویند پیش از چهار ستون علنی، این ستون مخفیانه کار می کرد. نام آن ها را ستون پنجم گذاشته اند. که در داخل صفوف تظاهر به محبت می کنند ولی در باطن به نفع گروه خودشان درکارند.

قرآن می گوید: همیشه خطر ستون پنجم، جامعه مسلمانان را تهدید می کند، کسانی که می گویند: آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین. ما ایمان به خداوند و به روز قیامت آورده ایم ولی دروغ می گویند."

پایگاه اطلاع رسانی حوزه



سازمان سیاسی - نظامی موسوم به «مجاهدین خلق» که بیش از ۴ دهه پیش شکل گرفت و طی ۴ دهه پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران عموماً با نام سازمان «منافقین» شهرت یافته و شناخته می شود. این سازمان به دلایل مختلفی از دهه ۵۰ شمسی به بعد، در بین گروه ها و احزاب، یکی از مطرح ترین گروه ها محسوب شده است که افکار عمومی چه در سطح نخبگان و چه عموم مردم، در مقاطع مختلف نسبت به آن توجه و حساسیت ویژه ای نشان می دهد.

درباره این سازمان سه گونه داوری در داخل و خارج از کشور رایج است:

۱- اغلب فعالان سیاسی و فکری ایرانی داخل و خارج از کشور با تأکید بر وجه خشونت ورزی و شورشگری مسلحانه در هویت و استراتژی این سازمان، از موضع نفی و مخالفت اظهارنظر می کنند و این گروه را از عوامل اصلی تولید چرخه معیوب «تروریسم - خشونت» می دانند که در راه تعمیق و گسترش مردم سالاری و اعتلای فرهنگ مدارا و گفتگو موانع اساسی آفریده است.

۲- اکثر اقشار مختلف مردم با تأکید بر «منافقین» نامیدن این سازمان و قرار دادن نام آن در کنار صدام، اعلام برائت از این گروه را در شعارهای خود نوعی وظیفه دینی و انقلابی می دانند. بر اساس بسیاری از نظرسنجی ها که به شیوه علمی در محیط های مختلف اجتماعی صورت پذیرفته نیز نشان می دهد که حتی نسل سوم و جوانانی که تجربه مستقیم مواجهه با عملکرد این گروه را نداشته اند، بر این باورند که سازمان



مجاهدین گروهی مسلح است که برای رسیدن به اهداف خود، تاکنون خون بی گناهان بسیاری را بر زمین ریخته و در خدمت ارتش متجاوز رژیم بعث صدام قرار گرفته است.

۳- در فضای بین المللی و رسمی، به ویژه پس از اعلام موضع رسمی دولت آمریکا در آبان ۱۳۷۳ (اکتبر ۱۹۹۴) و مواضع مشابه چند کشور اروپایی و سپس اعلام اتحادیه اروپا مبنی بر شناسایی این سازمان به عنوان یک گروه تروریستی تحت حمایت دولت صدام، بسیاری از نهادهای رسمی و غیررسمی بین المللی، متأثر از موفقیت های دیپلماتیک و بین المللی جمهوری اسلامی ایران و هماهنگ با گسترش جو جهانی ضد تروریسم در سال های اخیر، سازمان مجاهدین خلق را مطرود و محکوم ساخته اند. و حتی اکثر گروه های اپوزیسیون جمهوری اسلامی در خارج از کشور نیز این سازمان را یک «فرقه تروریستی» با ایدئولوژی خون و خشونت توصیف می کنند.

آخرین پژوهش های مبتنی بر اسناد و مدارک و بررسی کلیه متون و خاطرات بر جای مانده از درون سازمان طی ۴ دهه گذشته، آشکارا اثبات می کند که شکل گیری یک گروه سیاسی مبتنی بر «خشونت ورزی»، «التقاط ایدئولوژیک»، «ماجراجویی»، «افراط گری» و «تقدیس تشکیلات» نمی تواند مسیر و فرجام صحیحی یابد و ثمرات تلخ و فاجعه بار آن برخاسته از ریشه های آفت زده ای است که نادیده گرفتن آن ها مستلزم نفی واقع بینی خواهد بود.

وضعیت سازمان پس از اعلام رسمی تغییر ایدئولوژی به مارکسیسم در سال ۱۳۵۴ تا پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز شورش مسلحانه گسترده علیه نظام جمهوری اسلامی که از دهه ۶۰ آغاز شد، و متعاقب آن خروج و تشکیلات اصلی از ایران و سکونت در کشورهای غربی و عراق، سرنوشت و فرجام سیاسی و ایدئولوژیک پرحادثه و شگفت انگیزی برای آن رقم زده است.

صادق تهرانی - از مجاهدین خلق تا منافقین

(همشهری آنلاین)

"شهادت ترور، هشت برابر شهادت انقلاب"

از فردای ۲۲ بهمن ۵۷ تا روز ۳۰ خرداد ۶۰، تعداد کل افرادی که در جریان درگیری های محلی (همچون کردستان و ترکمن صحرا) و اعدام های انقلابی سران رژیم پهلوی کشته شدند، کمتر از ۵۰۰ نفر بود. این در حالی است که شمار افرادی که در جریان درگیری های بعد از ۳۰ خرداد جان خود را از دست دادند، طبق آمار رسمی حدود ۳۰ هزار نفر است، ضمن این که تعداد کل شهادت انقلاب اسلامی در بازه سال های ۴۲ تا ۵۷ حدود ۳۷۰۰ نفر بود. آمار فوق به روشنی ماهیت غیرخشونت آمیز انقلاب و ضربه ای که در جریان وقایع بعد از ۳۰ خرداد به کشور وارد آمد را نشان می دهد.

بیانیه مجاهدین خلق در اعلان جنگ مسلحانه علیه جمهوری اسلامی در ۳۰ خرداد ۶۰، عملاً فضای رقابت سیاسی در ایران را وارد فاز نظامی - امنیتی کرد؛ واقعه ای که در ۵ مرداد ۶۷ در جریان عملیات مرصاد، عملاً به نقطه پایان رسید. فرمان آتش مریم رجوی که در روزهای پس از پذیرش قطعنامه صادر شد و قرار بود که به فتح تهران منجر شود، در تنگه چهارزبر با رشادت نیروهای مردمی و نظامی جمهوری اسلامی



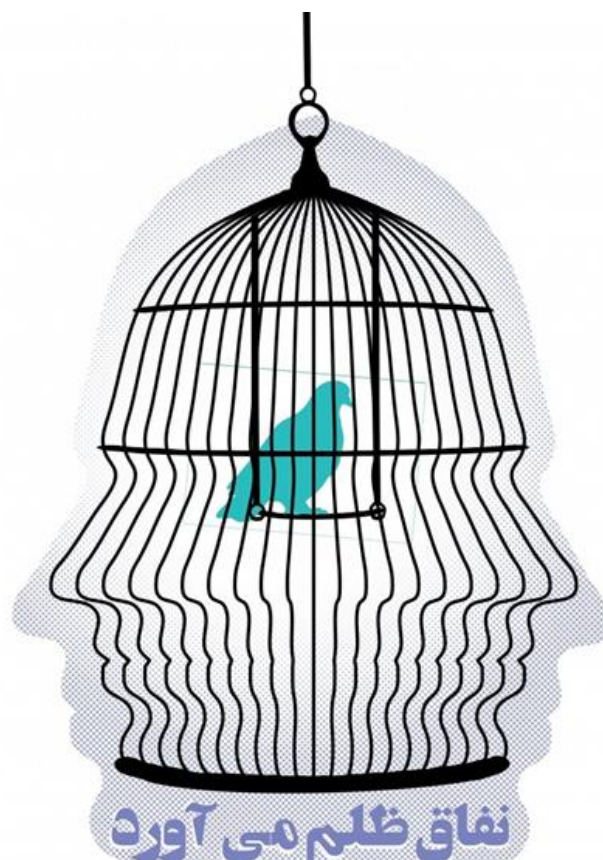
متوقف شد تا همه تاریخ، سرنوشت تراژیک جوانانی را که روزی علیه ظلم به پا خاسته بودند، به نظاره بنشینند... آنچه حافظه تاریخی نیروهای انقلابی را به چالش می کشید، پاسخ به این بود که وضعیت امروز این سازمان چه نسبتی با گذشته خود دارد؟ آیا «منافقین» دهه شصت همان «مجاهدین» دهه پنجاه اند؟"

ایرنا پلاس (سیدعمادالدین محمودی)

"سازمان مجاهدین خلق رسماً در عراق به تحت الحمایگی ارتش امریکا درآمد و نیروهای آنان با توجه به آشنایی با زبان فارسی و فرهنگ مردم مسلمان و شیعه عراق، خدمات مورد نیاز نیروهای امریکایی را تأمین می کردند. اما بعد از دو دهه پیوند عمیق و همه جانبه ی رژیم صدام و سازمان رجوی، دیگر امکان حیات مستقلی برای این گروه از هم پاشیده و متلاشی، متصوّر نبود. اگر باقیمانده های سازمان به کار موقت ارتش امریکا یا نیروهای امنیتی آن بیایند به این مفهوم نیست که سازمان هنوز وجود خارجی دارد. حضور مجازی و تبلیغاتی گاه به گاه نام سازمان برای سوءاستفاده علیه کشور ایران نیز این واقعیت را تغییر نمی دهد.

سازمان مجاهدین خلق، به فرجام تاریخی خود رسیده و میراثی از درد و رنج و خون و عبرت برای تاریخ معاصر ایران برجای گذارده است."

نشریه الکترونیکی گذرستان



چرا بنی صدر از رجوی و منافقین فاصله گرفت؟



مانده سران منافقین در ایران از دست داده بود. چندی از ازدواج مسعود و فیروزه نگذشته بود که آن‌ها از یکدیگر جدا شدند. دختر بنی صدر بعد از جدایی در گفت و گویی علت طلاقش از رجوی را این گونه بیان کرد: «روابط نامشروع مسعود با رئیس دفترش مریم عضدانلو که در آن زمان همسر مهدی ابریشمچی بود و تعدادی از دختران اعضای مجاهدین من را وادار به گرفتن تصمیم طلاق از مسعود رجوی کرد.»

فیروزه بنی صدر همچنین با بیان این که عامل طلاق او از رجوی تفکرات دگم، هیستریک و روحیه قدرت طلبانه رجوی بوده، در عین حال برای توجیه ازدواج خود با رجوی تأکید کرده که ازدواج او معمولی بوده و هیچ ربطی به توجیه‌های ایدئولوژیک نداشته است.

در ۲۰ خرداد سال ۱۳۶۰ حکم امام مبنی بر عزل بنی صدر از فرماندهی نیروهای مسلح صادر شد و به دنبال آن بنی صدر که در خانه های تیمی منافقین مخفی شده بود، در روز به همراه مسعود رجوی و به صورت مخفیانه ایران را به مقصد پاریس ترک کرد؛ اتفاقی که تأثیر مهمی بر تغییر رفتار علنی منافقین و شرایط سیاسی - امنیتی کشور گذاشت. رجوی و بنی صدر در فرانسه گروه موسوم به «شورای ملی مقاومت» را تشکیل دادند اما همکاری آن‌ها در فرانسه از دو سال تجاوز نکرد.

فرار بنی صدر و رجوی از ایران

با فرار رجوی و بنی صدر به فرانسه، طولی نکشید که دختر ۱۸ ساله بنی صدر به نام فیروزه به عقد مسعود رجوی درآمد. رجوی حدود یک سال پیش از ازدواج با دختر بنی صدر همسر خود یعنی اشرف ربیعی را در درگیری نیروهای سپاه با باقی



عراق منجر شد، مذاکرات حزب دموکرات کردستان با جمهوری اسلامی ایران، ازدواج مسعود رجوی و مریم عضدانلو (همسر مهدی ابریشمچی) و ایجاد دیکتاتوری رسمی و آشکار توسط رجوی در شورا. این گونه بود که ارتباط بنی صدر با منافقین پس از خروج از کشور به آرامی رو به سردی نهاد تا حدی که دیگر بنی صدر با نیروهای منافقین عملاً ارتباطی نداشت.

ایسنا به نقل از روزنامه شرق

علل اختلاف بنی صدر با رجوی در خارج از کشور

تبدیل شدن شورای ملی مقاومت به آلت دست سازمان مجاهدین خلق از یک طرف و رفتار دیکتاتورمآبانه رجوی باعث افزایش اختلاف های داخلی شورا و در نتیجه کناره گیری بعضی گروه ها و اعضای اصلی آن مانند بنی صدر و اطرافیانش، حزب دموکرات کردستان و دیگر گروه ها شد. عمده دلایل این تشنج و انشعاب ها عبارت بودند از: ملاقات رجوی با طارق عزیز، وزیر خارجه رژیم بعث عراق در فرانسه که در نهایت به عزیمت سازمان و شورا به داخل خاک



شرح اسارت و رهایی آقای محمود دشتستانی از فرقه رجوی

دشتستانی نوجوان ۱۶ ساله ای بوده که هنگام تردد در جاده آبادان - ماهشهر به اسارت عراقی ها در می آید و در سال ۶۸ بعد از حدود ده سال اسارت وقتی با پیشنهاد بازگشت به ایران توسط منافقین مواجه می شود، آن را می پذیرد. آنچه باعث شد که دشتستانی فریب بخورد و حضورش در اشرف تداوم پیدا کند اول نا آگاهی بود و دوم روش های کثیف فرقه رجوی برای تداوم و تشدید این نا آگاهی و سوءاستفاده از آن برای کنترل کردن ذهن افراد.

در فرقه رجوی باید هر چه از ذهنت می گذرد و نمی گذرد را مرتب در جمع بیان کنی تا ذهنت از کنترل رئیس فرقه خارج نشود اما در آنجا یک استثنا هست که شما حتی جرأت نداری در ذهنت دلیل غیبت نزدیک به هفده ساله آقای رئیس را از نظر بگذرانی.



محمود دشتستانی و متولد ۱۳۴۳ هستم. سال ۵۹ توسط نیروهای عراقی در جاده آبادان ماهشهر در حالی که یک نوجوان بودم به عنوان یک غیرنظامی به اسارت درآمدم و تا سال ۶۸ در اردوگاه های نگهداری اسرا بودم.

اواخر دوره اسارت یعنی بعد از قبول قطعنامه از سوی دو طرف جنگ، در اردوگاه های اسرا تبلیغات وسیعی درباره فواید و مواهب پیوستن به فرقه منافقین و به اصطلاح ارتش آزادی بخش می شد و منافقین این موضوع را به شدت در تلویزیون خودشان تبلیغ می کردند. یک بار یکی از نمایندگان منافقین به اردوگاه ما آمد و با توجه به این که ما در دوران اسارت اطلاع و خبر دقیقی از اوضاع و احوال بین المللی و وضعیت داخل کشور نداشتیم به ما وعده های شیرینی داد که اگر به ما بپیوندید ما تسهیلات خوبی برای شما فراهم می کنیم و راحت تر شما را به ایران باز می گردانیم و از سوی دیگر اگر شما در اردوگاه های عراقی بمانید هیچ تضمینی برای آزادی سریع شما نیست چرا که مشخص نیست مبادله اسرای ایران و عراق چقدر و تا چه زمانی به طول بیانجامد.

به هر ترتیب تحت فشاری که ما آن موقع در اردوگاه های نگهداری اسرا تحمل می کردیم و همان بی اطلاعی که از اوضاع داشتیم فریب خوردیم و به اردوگاه اشرف پیوستیم و امیدوار بودیم که نهایتاً بعد از یکی دو ماه با تسهیلات و امکاناتی که منافقین برای ما فراهم می کنند به ایران بازمی گردیم.



افرادی که تصمیم گرفتیم به اشرف بپیوندیم تعداد تقریباً زیادی شدیم. روز ۲۱ خرداد سال ۶۸ بود که بالأخره وارد زندان تازه خودمان در اشرف شدیم.

بعد از یکی دو ماه که از ورود ما به اشرف گذشت پرسیدیم که چرا ما را به ایران نمی فرستید مگر قرار نبود چنین کاری کنید؟ در جواب گفتند ما اخیراً تعدادی را به ایران فرستاده ایم ولی همه آن ها اعدام و تیرباران شده اند و بعضی ها هم به زندان های ۲۰ تا ۳۰ ساله محکوم شده اند و خیلی از این افراد حتی بدون این که بتوانند برای لحظه ای خانواده خودشان را ببینند اعدام شده اند. منافقین افرادی زیادی مثل ما را که واقعاً با نیت بازگشتن به ایران به اردوگاه اشرف رفته بودند را ترساندند و مانع از آن شدند که جرأت بازگشت به ایران را پیدا کنیم.

در جریان جنگ اول خلیج فارس بین آمریکا و عراق نیز تعدادی از افرادی مثل ما به ایران بازگشتند که مسعود رجوی بعد از آن نشستی برای ما گذاشت و به دروغ گفت که بخش عمده این افراد اعدام شده اند و به این ترتیب ضمن ترساندن ما از بازگشت به ایران مقدمات پیوستن رسمی ما به فرقه خودش را فراهم کرد و حضور ما در نشست های ایدئولوژیک آن هم حداقل شش ساعت در روز برای خوردن مغز ما آغاز شد و آرام آرام یک پرده و پوششی روی مغز ما کشیدند که در سایه ی آن ما فکر می کردیم که همه دنیا در مجاهدین و اشرف خلاصه شده است.

از سال ۷۳ تا ۸۲ خیلی کم افرادی بودند که موفق شدند از اشرف خارج شده و آزاد شوند. هر کس می خواست بیاید اول باید می رفت به زندان ابوغریب و گاهاً ۷ یا ۸ سال در آنجا می ماندند و یا حداقل ۲ سال باید در زندان خود قرارگاه اشرف به نام "خروجی" می ماندند تا اطلاعات مفیدشان بسوزد و بتوانند بروند که به هر حال این رویه خروج از اشرف را بسیار سخت می کرد و همین سختی خیلی ها را از فرار منصرف می کرد. من خودم در این مدت حداقل ۶ بار درخواست بازگشت به ایران را مطرح کردم که همین روندها مانع از این شد که تصمیم من به نتیجه ختم شود.

از سال ۸۳ به بعد که آمریکایی ها عراق را اشغال کردند تا آذر ۸۸ که بالأخره من به ایران بازگشتم نیز ۶ بار دیگر درخواست خروج از اشرف را دادم که هر بار با برگزاری نشست های طولانی ایدئولوژیک و نشست هایی که در آن ها به واسطه حضور دوستان صمیمی و قدیمی فضایی عاطفی ایجاد می کردند تا افراد را از ترک اشرف منصرف کنند به هر حال من را نیز از آمدن منصرف کردند. این وضعیت ادامه داشت تا این که من در آبان ۸۸ فرار کردم و خودم را در ضلع شمالی قرارگاه به نیروهای عراقی تسلیم کردم و بعد از حدود یک ماه و نیم به ایران بازگردانده شدم.

الآن در ایران هستم و اگر کسی بپرسد که چه احساسی داری که به ایران بازگشته ای می گویم البته سختی هست و نمی شود آن را انکار کرد اما من یک چیز خیلی با ارزش در ایران به دست آورده ام؛ که آزادی می باشد. اینجا ذهن، قلب، عاطفه، احساس، خورد و خوراک، پوشاک، زندگی، بیرون رفتن و همه چیز زندگی آدم در اختیار خودش است و این چیزی است که به هیچ وجه تصور آن در اردوگاه فرقه رجوی ممکن نیست، در آنجا همه چیز معطوف و منتهی به رهبری و خواست اوست.



من فقط پشیمانم که چرا زودتر به ایران بازنگشتم زیرا ایران آن چیزی که آنجا تبلیغ می‌شد، نیست. نه این که در ایران مشکلی نیست اما با آنچه که در آنجا تبلیغ می‌شد، خیلی متفاوت است.

ما بعد از ظهرهای هر دوشنبه یک برنامه اجباری داشتیم. این برنامه شامل پخش یک فیلم بود که از مناطق فقیرنشین، معتادین، دادگاه‌ها، طلاق‌ها، خودکشی‌ها، مناسبات فحشایی، دختران ولگرد، کارتن خواب‌ها و امثال آن فیلم برداری شده بود و تحت این عنوان برای ما پخش می‌شد که این همه آن چیزی است که در ایران وجود دارد و به عنوان زندگی روزمره مردم می‌گذرد و این برای ما پخش می‌شد و این گونه تبلیغ می‌شد که الان همه ایران چشم به راه مجاهدین خلق هستند و منتظر این هستند که ارتش آزادی بخش بیاید آن‌ها را نجات بدهد.

در اردوگاه مجاهدین خلق قحطی عاطفه و احساسات است و عواطف جاری در جامعه در آنجا هیچ معنا مفهومی ندارد. احساس نسبت به خانواده، پدر، مادر، خواهر و برادر، زن و بچه و این‌ها هیچ کدام در آنجا مفهومی ندارد و همه چیز تحت اراده و خواسته رهبری معنا می‌یابد. ما در این فضا وقتی این تصاویر را می‌دیدیم گریه کرده و احساس می‌کردیم که جای ما در اشرف خوب است و ما واقعاً داریم مبارزه می‌کنیم و سرباز امام زمان هستیم که برای دستیابی به جامعه بی‌طبقه توحیدی تلاش می‌کنیم.

این‌ها باعث شده بود که وقتی من می‌خواستم به ایران بیایم خودم با یک ترس و واهمه ای آمدم. نه ترس از این که مثلاً ما را بگیرند و این خبرها باشد. خواهی نخواهی با بحث‌هایی که آنجا برای ما مطرح شد و جلسات طولانی مدتی که بعضاً تا هفته ای نزدیک به ۱۰۰ ساعت نشست ایدئولوژیک داشتیم وقتی به ایران بازگشتیم هنوز متأثر از فضای آن بحث‌ها بودیم و مسائل را از زاویه‌نگاهی که در آنجا برای ما شکل گرفته بود، می‌دیدیم و فکر می‌کردیم واقعاً ایران همان شکلی است که آنجا نشان می‌دادند و من از مرگ و زندان نبود که واهمه داشتم بلکه با خودم می‌گفتم با چنین جامعه ای چگونه رو به رو شوم. من فکر می‌کردم که در همه ی خیابان‌ها مردان و زنان معتاد افتاده اند و به هر میدانی که برسم ۶ نفر را می‌بینم که به دار آویخته شده اند. من نگران دیدن چنین صحنه‌هایی بودم و فکر می‌کردم اگر چنین چیزهایی باشد شاید مجبور باشم چندی بعد بازگردم و جلوی در قرارگاه اشرف بگویم غلط کردم و دوباره به آنجا بازگردم.

اولین برخوردی که از سوی مقامات ایرانی با ما شد خیلی مرا امیدوار کرد. در عراق در هتلی که از سوی سفارت ایران در آنجا در اختیار ما قرار گرفته بود مقامات سفارت آمدند و در آزادی کامل از ما پرسیدند که آیا به ایران بازمی‌گردی یا می‌خواهی به کشوری دیگر مثلاً کشوری اروپایی بروی که کارهای اداری مربوطه انجام شود. من وقتی نوشتم ایران با یک هراس و ترس نوشتم چرا که هنوز تصورم از ایران متأثر از تصاویر تلویزیونی بود که در اشرف به ما از تلویزیون منافقین نشان می‌دادند. ما آنجا به هیچ رسانه دیگری هم دسترسی نداشتیم و فقط کانال خود آن‌ها بود که آن‌ها بیشتر از حداکثر ۴ ساعت در روز فرصت تماشایش را نداشتیم چرا که آنجا نباید کسی فرصت فکر کردن پیدا کند.

در اردوگاه مجاهدین فقط کار هست. ساعت پنج و نیم صبح بیدار باش اجباری و تا ۱۱ شب که خاموشی است یکسره باید یا در نشست‌ها شرکت کنی (نشست‌های غسل هفتگی، نشست‌های عملیات جاری، نشست‌های ایدئولوژیک، نشست‌های سیاسی، نشست‌های تشکیلاتی و ...) و یا قبلاً تمرینات نظامی بود و حالا هم فعالیت‌های عمومی مثل نظافت محوطه و کشاورزی و امثال این‌ها.



تلویزیون به صورت تمام وقت در سالن ها برنامه پخش می کرد و البته فقط برنامه کانال خود منافقین را اما همین تماشای تلویزیون نیز ممکن است مجالی به فرد بدهد که در اثنای برنامه های تکراری اش شما کمی فکر کنید ولی وقتی که شما در تمام طول روز به کارهای متنوع تر مشغول شوید دیگر فرصت فکر کردن به هیچ چیزی را پیدا نمی کنید. در این نشست ها قدرت هر ذهنیت و تفکری خارج از چارچوب مورد قبول سازمان را از فرد می گیرند. درباره ی خانواده نباید فکر کرد چرا که به زندگی و تمایلات دنیوی منتهی می شود، حالا که به ذهن ها راه می یابد چه باید بکنیم؟ باید آن را بنویسیم و در نشست های غسل هفتگی بخوانیم تا بفهمی که این کار زشتی است. این که به عواطف فکر کنی باعث می شود احساس و عاطفه تو به شهدای راه آزادی کم شود، عاطفه و عشقت نسبت به رهبری کم شود چرا که به مادرت فکر کرده ای، بنابراین مادر حکم مزدور را دارد، مادر مزدور جمهوری اسلامی است که ذهن تو را از چارچوب مورد دلخواه سازمان مجاهدین و رهبری آن جدا می کند و به وادی دیگری می برد.

اصلاً مادر یک پای ثابت توبه در نشست های غسل هفتگی است. غسل های هفتگی نیز یک نوع نشست ایدئولوژیک دیگر است. رجوی وقتی آن را برقرار می کرد مثل همیشه طلبکارانه گفت که ما این نشست ها را به شما هدیه می دهیم. این نشست ها بیشتر در رابطه به مسائل جنسی است و برای این که مردها و زنان را به کنترل خودشان در بیاورند ذهن آن ها را از مسائل جنسی و عواطف مرتبط با آن منفک می کنند. در اردوگاه مجاهدین همه زن و شوهرها از هم طلاق گرفته اند، زن از شوهر جداست، شوهر از زن جداست و بچه از هر دوی آن ها.

این نشست های غسل هفتگی اجباری است و هر کس باید حتماً در آن به یک گناهی در مورد مسائل جنسی اعتراف کند و اگر کسی اعترافی نکند تازه بدتر است و او را به بخشی می برند که ما به آن می گفتیم "بنگالی". کانکس هایی بود که فرد را می بردند آنجا چند روز با او صحبت می کردند و تحت فشار می گذارندش که حتماً افکاری این چنین سراغش آمده و او خواسته آن ها را پنهان نگه دارد که این خودش بدتر از این بود که چنین افکاری به ذهن آدم بیاید.

نشست های عملیات جاری هم بود و اگر کسی بگوید نمی خواهد در عملیات های جاری شرکت کند وضعیتش همان است و آن قدر تحت فشار قرار می گیرد که از کرده ی خود پشیمان شود. جنگ و دعوای درون این نشست ها را به اسم انسان شناسی توجیه می کنند و می گویند: "این انسان شناسی توحیدی است که در آن از سلاح «جمع» استفاده می شود که سلاح برتر است و «جمع» حکم رهبری را دارد." در نتیجه جمع به آن بزرگی می ریزند روی سر آدم به اتهام این که شما گفته ای به نشست عملیات جاری نمی روی.

کسی اگر در طول هفته واقعاً فکر خطایی به ذهنش نیامده بود بر اثر "سلاح جمع" مجبور به اعتراف ساختگی می شد و اگر اعترافی نمی کرد به کتمان و پنهان کاری متهم می شد معمولاً به دروغ گناهایی برای خود دست و پا می کردند و می نوشتند و در نشست های مختلف می خواندند؟

بعضی اوقات؛ آن قدر در طول هفته کار داشتیم که هیچ فکری که در قاموس اشرف گناه و خطا باشد به ذهن ما نمی آمد ولی وقتی می گفتند جمعه است و نوبت نشست غسل هفتگی، دیگر نمی شد دست خالی بروی. ما می نشستیم یک چیزهایی از خودمان می نوشتیم و دیگر عادت کرده بودیم که یکسری مسائل تکراری را می نوشتیم و می خواندیم. حتی اگر کسی به گناهان کمتری اعتراف می کرد متهم بود که چرا به تعداد کمی گناه و



خطا اعتراف کرده است. به هر حال باید خفت را در مقابل جمع تحمل می کردی، اگر می نوشتی که مثلاً به یادم زنم، فرزندم، مادر و خواهر، برادرم افتاده بودم باید فحش می شنیدی که چرا؟ و اگر هم نمی نوشتی باید پاسخ می دادی. ببینید هیچ کس در هیچ جامعه ای نمی تواند این قدر چشم چران باشد که ما به آن متهم می شدیم و مجبور بودیم خطا نکرده خودمان را متهم کنیم.

آن ها مدعی هستند که همه ی اعضا در انقلاب مریم ذوب شده اند، اگر واقعاً این گونه است پس چرا این همه نگران خطای افرادی هستند که در مبانی این انقلاب ذوب شده اند، این نشان می دهد که این انقلاب و ذوب شدن همه دروغ و عوام فریبی است. طبق مبانی انقلاب مریم اگر کسی زنش را طلاق داده باشد دیگر سرباز امام زمان است و دیگر به زن به عنوان کالا نگاه نمی کند. اگر این گونه است چرا هراس دارند که افراد در خلوت خود به چه فکر می کنند؟ چرا از این که افراد با خانواده خود دیدار کنند واهمه دارند؟ چرا حتی از تماس تلفنی افراد با خانواده شان جلوگیری می کنند؟

ادعا می کنند که افراد در انقلاب ذوب شده اند و چون می دانند ادعایشان کاملاً دروغ است اجازه نمی دهند افراد یک لحظه به حال خودشان باشند.

گشت خیابان، حفاظت منطقه، نگهبانی جاده ها، حفاظت درها، امنیت قرارگاه و ... این ها بخشی از نهادهای محافظتی و امنیتی درون قرارگاه هستند. وقتی می گفتم برای افرادی که در انقلاب مریم ذوب شده اند این همه حصار برای چیست؟ می گفتند این ها برای این است که عراقی ها به داخل حمله نکنند. واقعاً این ها برای مقابله با عراقی ها بود یا جلوگیری از فرار اعضا؟!

اگر شما در اشرف می خواستی از در اتاق خارج یا وارد شوید یا اگر می خواستی بروی در خیابان جلوی مقر خودت ورزش کنی و بدوی باید حداقل سه تا امضا می گرفتی، همچنین تنها هم نمی توانستی بروی و یک نفر مسئول تر و ارشدتر از شما مراقبت می کرد... من یک ماه بعد از آمدنم به ایران به مشهد، تهران، شمال، بوشهر و خارک رفتم و هیچ کس هم به من نگفت کجا می روی.

ما حدود ۱۳۰۰ تا ۱۴۰۰ نفر بودیم که بعد از پایان جنگ و عده ای هم در آغاز جنگ اول خلیج فارس به اشرف پیوستیم. الآن مگر چند نفر از این ها مانده اند، شاید کمتر از ۳۰۰ نفر. کسانی هم که نمی آیند از ترسشان است نه این که جذب شده باشند. اولین چیزی که به ذهن هر کسی که می خواهد از مقر مجاهدین فرار کند می آید این است که وقتی از اینجا رفتم بیرون چه بر سر من خواهد آمد. این ها می گویند که ما از اینجا برویم بیرون چه بر سر ما می آید... من وقتی فرار کردم و به هتل رفتم دیدم چند نفر از آن ها که مسعود رجوی می گفت موقع فرار کشته شده اند یا این که در عراق آواره شده اند و برای یک لقمه نان فلاکت می کشند در آن هتل خیلی راحت دارند زندگی می کنند و منتظرند تا مقدمات بازگشت شان به ایران یا رفتن شان به اروپا آماده شود.

حالا هم می گویند که محمود دشتستانی برای آن که در ایران کاری به کارش نداشته باشند و ادیتش نکنند دارد از جمهوری اسلامی حمایت می کند، هر کس این فکر را می کند بیاید شیراز خانه ما و وضعیت من را در آنجا ببیند.



برادر نیست؟

منظورت چیست؟

آیا منظورت مسعود رجوی است؟

برای چه این سؤال را می‌کنی؟

در مقر مجاهدین مطلقاً نمی‌توانی بررسی که رجوی کجاست؟ به لحاظ ذهنی، روحی و روانی تو را به چهار میخ می‌کشند. مطلقاً نمی‌توانی چنین سؤالی بررسی.

من با اکبر محبی که بهترین دوست من در این سال‌ها بوده است و در سال ۵۹ با هم به اسارت درآمدیم و تا به حال با هم بوده ایم و واقعاً بهترین رفیق من است حتی در خلوت هم جرأت نکردم این سؤال را با او در میان بگذارم.

از سال ۸۲ که مسعود رجوی غیبت زد، ۱۶ یا ۱۷ نشست ایدئولوژیک تلفنی یا اینترنتی برای ما داشت که آن هم فقط صدای او را پخش می‌کرد. ما حتی نمی‌توانستیم بررسی کنیم مثلاً این سایتی که به واسطه آن ارتباط ما برقرار شده بود کدام سایت بود؟ حتی نمی‌توانستیم مثلاً بگوییم که انگار صدای برادر از همین نزدیکی‌ها می‌آمد، اگر این را بگوییم به چهار میخ می‌کشند...

شما درباره دو چیز اصلاً نمی‌توانی سؤال بررسی، یکی پول و دیگری مسعود رجوی. جو روانی به وجود آورده اند که کسی جرأت طرح چنین سؤالی را به ذهن خودش هم ندهد.

به لحاظ امنیتی ما ساختار و تشکیلاتی از پایین به بالا داشتیم که خطاهای کوچک معمولاً در همان نهاد امنیتی تشکیلات کوچک خودمان حل و فصل می‌شد و به لحاظ امنیتی دو بخش کلی امنیت داخلی و امنیت اطلاعات داشتیم.

اما یک بخش داشتیم که بخش ضد اطلاعات بود. در اشرف هر چیزی ضد اطلاعات نیست، یعنی تقریباً هیچ ضد اطلاعاتی نداریم الا سؤال درباره دو چیز یکی درباره این که منابع مالی سازمان از کجاست و دیگر و مهم تر این که برادر مسعود کجاست؟ اینجا دیگر نهادهای اطلاعاتی و امنیتی اشرف به تو کاری ندارند، سر و کار تو با ضد اطلاعات اشرف است. باید پاسخ دهی که: "چرا این سؤال را کردی؟ اصلاً چرا ذهنت به این سو کشیده شده است؟ این بی چارچوبی ذهنی از کجا برای تو به وجود آمده است؟ حتماً محفل داری یا به خانواده ات فکر می کنی؟ حتماً غسل هفتگی نمی کنی یا عملیات جاری نمی کنی که ذهنت به اینجا کشیده شده است."

خود رجوی در یک نشست بزرگ در سال ۸۲ بعد از خلع سلاح در تیر ماه گفت: "برای آن که به اشرف و شما زیاد فشار وارد نشود خودم را پنهان می کنم."

اذهان ساده لوح این حرف را باور می کنند اما اصل قضیه این است که اگر برای رجوی هر اتفاقی بیافتد، حالا می خواهد دستگیری باشد یا هر اتفاق دیگر کل مجموعه و فرقه رجوی از هم می پاشد. خود رجوی می گوید جانشین من مریم است، کجا جانشین تو مریم است، اصلاً شیرازه و نخ نبات کل فرقه با تمام سابقه و کلیت و ماهیتش به مسعود رجوی وابسته است.



آن چیزی که ما از دولت دیدیم فرقی با برخورد خانواده مان با ما نداشت و خارج از تصور ما بود. به هر حال برای ۲۰ سال یک مهر بر پیشانی ما خورده بود به نام منافق. اما وقتی آمدیم اینجا و برخوردی که با ما شد فوق تصور ما بود. من فکر می کردم که از طرف خانواده طرد شوم.

رجوی در یک نشست به ما گفت: "شما آن قدر عالی و بزرگ هستید که وقتی از اشرف بروید خراب می شوید خانواده شما هم می خواهند شما را طرد کنند." این به ذهن همه تحمیل شده بود.

حتی آن دسته از اقوام و آشنایان ما که از طرفداران پر و پا قرص نظام جمهوری اسلامی هستند حتی یک برخورد با ما نکردند که ما فکر کنیم این برخورد ناشی از حضور ۲۰ ساله ما در جمع منافقین است.

از روزی که من به ایران آمدم خیلی کم افرادی هستند که اردوگاه فرقه رجوی را بشناسند و بدانند کجاست و کی در آن چه کاره است. اصلاً برای مردم ما این چیزها مهم نیست در حالی که در فرقه رجوی می گویند حداقل ۹۰ درصد مردم تلویزیون سیمای آزادی منافقین را نگاه می کنند و مدعی اند که ۹۰ درصد مردم ایران از حامیان ما هستند و چشم به اشرف پایگاه رزمندگان راه آزادی دوخته اند!!!

الآن شما در یکی از خیابان های تهران بگویی من مجاهد خلق هستم خود همین مردمی که بعضاً نیز با جمهوری اسلامی زاویه دارند تو را تکه پاره می کنند یا نه؟

...مسعود رجوی همیشه طوری رفتار می کند که اگر همه چیز تو را هم بگیرد این هدیه و لطفی از طرف اوست. وقتی قرار شد اشرف خلع سلاح شود مسعود گفت مرا تحت فشار گذاشته بودند و من از بین سلاح و صاحب سلاح، صاحب سلاح را انتخاب کردم. وقتی این حرف را می شنوی با خودت می گویی عجب رهبر نازنینی دارم. البته برخلاف ادعاهای رجوی و تلویزیونش، این ها هر وقت فرصت به دست بیآورند دوباره سلاح به دست می گیرند و در اصل این ها را برای همین نگه داشته اند.

بخش هایی از مصاحبه سایت ایران دیده بان با آقای محمود دشتستانی



آقای محمود دشتستانی بعد از فوت پدر نوشت:

"... قسمت بود تا پدرم در بخشی از حیاتش و در لحظه مماتش در کنار فرزند گم شده اش باشد. آرزو می کنم که تمامی پدران و مادران به وصال فرزندان اسیرشان در فرقه رجوی برسند."

توهم بزرگی به نام آترناتیو (قسمت اول)

مهم ترین کار ویژه گروهک منافقین در اروپا و با مرکزیت آلبانی، عملی ساختن مهم ترین آرزوی سرکردگان این گروهک تروریستی است که همان شناخته شدن به عنوان آترناتیو (جایگزین) یا همان اصلی ترین جایگزین نظام ایران است. همان گونه که منافقین از گذشته تاکنون در تعیین استراتژی همواره از زمان خود عقب بوده اند، امروز نیز در شرایطی سعی در معرفی خود به عنوان آترناتیو نظام ایران دارند که از مدت ها قبل امید کشورهای غربی و به ویژه آمریکا در براندازی نظام ایران به کلی از بین رفته و طرح های دشمنان ایران عملاً بیشتر بر حوزه محدودسازی، جلوگیری از نفوذ بیشتر، استحاله درونی و انزوای بین المللی متمرکز شده اند.



اما مهم ترین مسأله در بررسی توهم آترناتیو سران منافقین بررسی منطقی و عقلانی ویژگی های این گروهک به لحاظ برخورداری از مؤلفه های لازم برای قرارگیری در جایگاه یک جریان آترناتیو است؛ این که یک آترناتیو اساساً باید دارای چه ظرفیت ها، پتانسیل ها و توانمندی ها و سوابقی باشد. غیر از این موضوع منافقین ادعای جایگاه آترناتیو برای یک نظام قدرمند، پرنفوذ و مقتدر به نام جمهوری اسلامی ایران را دارند که امروز بزرگترین مانع در برابر نفوذ و تحمیل اراده آمریکا در منطقه غرب آسیا و حتی دنیاست. در واقع چنین آترناتیوی نیاز به مؤلفه های برجسته ای دارد تا بتواند پاسخگوی نیاز عده ای احتمالاً مخالف نظام شود و از این طریق بتواند پشتوانه مردمی را در اختیار خود بگیرد.

در مورد منافقین که خود توضیح کاملی برای مسأله دوم نیز محسوب می شود، این است که این گروهک اساساً از یک ساختار فرقه ای و با برخورداری از حدود پنج هزار نیرو در سراسر مقررها و پایگاه هایش در

آلبانی، فرانسه، آمریکا و دیگر کشورها نظیر آلمان و استرالیا تشکیل شده است. اصلی ترین تجمع استعداد نیرویی این گروهک در کشور آلبانی و در پشت حصارهای به شدت کنترل شده شکل گرفته و به گواهی جدا شده ها از این فرقه، اکثر این نیروها یا منتظر فرصتی برای فرار هستند یا به دلایلی همچون ترس از عاقبت جدایی یا عدم امکان زندگی مستقل به دلیل کهولت سن با این گروه مانده اند. این چند هزار نفر همه دارایی این گروهک بوده و دیگر هیچ استعداد قابل اعتنایی که اکنون در ایران حاضر به پیوستن به این فرقه تروریستی باشد وجود ندارد.

این ویژگی ها هیچ شباهتی به آلترناتیو یک نظام سیاسی ندارند، بلکه بیشتر به یک گروهک یا همان فرقه ای می ماند که با مناسبات و ساختارهای ضد بشری اش صرفاً به عنوان یکی از کمترین امکانات دشمنان ایران اجازه حیات یافته تا شاید روزی در گوشه ای از طرح های ضد ایرانی بتواند نقش ایفا کند.

منافقین حتی با همه کمک های آمریکا و دست و پا زدن هایی که به قیمت جان ده ها نفر از نیروهایشان تمام شد، نتوانستند پایگاه خود در عراق بحرانی در سال های ابتدایی دهه نود را حفظ کنند. زیرا صرفاً اراده جمهوری اسلامی بر دور کردن این گروه حتی از خاک کشور همسایه اش بود و البته که اجرایی شد.

و در نهایت آلترناتیو باید یک حداقلی از توانمندی ها را برای ورود به عرصه سیاسی یا نظامی داشته باشد. صحبت در مورد عدم مقبولیت و محبوبیت این گروهک در ایران که توضیح واضح است. صحبت در مورد توانایی های سیاسی و نظامی این فرقه نیز حول اعضایی اکثراً ناراضی، منزوی، شکست خورده روحی و روانی با میانگین سنی بیش از ۶۰ سال است که اکنون از سر ناچاری یا اجبار در این تشکیلات مانده اند.



غیر از سرکردگانی که دست آلوده به خون دارند و تنها محل امن برای اختفای آن ها همان مقرهای سازمان است و عده ای پیرمرد و پیرزن که در واپسین روزهای عمر دیگر جایی برای رفتن ندارند، کسی حاضر به ماندن نیست. به عبارت دقیق تر منافقین همان دو - سه هزار نفر اعضای خود در آلبانی را نیز در اختیار خود نداشته و نمی توانند بر روی ظرفیت آن ها حساب باز کنند. دلیل استفاده از گدایان خیابانگرد، بی خانمان ها و کارتن خواب ها و همچنین دانشجویان تبعه دیگر کشورها در همایش های منافقین نیز از جمله دلایل همین ضعف فرقه رجوی است.



در واقع گروهک رجوی هیچ شاخصه ای را برای این که بتواند به عنوان آلترناتیو نظام ایران و اساساً هر نظام سیاسی دیگری مطرح شود، ندارد. با معیارهای ادبیات سیاسی می توان حتی این گونه بیان کرد که منافقین حتی در رده گروه های اپوزسیون نیز جای نمی گیرند. یک فرقه با سابقه اقدامات تروریستی شاخصه های اپوزسیون را نیز ندارد، خصوصاً این که منافقین هیچ گاه مانند یک اپوزسیون نیز رفتار نکرده و به جای اتکا به ملت خود به دامن عراق و آمریکا و عربستان و رژیم صهیونیستی یا به عبارتی دشمنان ملت ایران پناه برده و مطابق با اهداف آن ها ایفای نقش کرده اند.

آنچه در واقعیت به عنوان تلاش های این فرقه تروریستی برای قرارگیری در جایگاه آلترناتیو نظام ایران شناخته می شود، مجموعه ای از اقدامات تبلیغی و نمایشی است که صرفاً بتواند در میان اپوزسیون پراکنده و ناتوان نظام ایران سربلند کرده و در رقابت تصاحب حمایت های مادی و معنوی دشمنان ملت ایران پیروز می شود.

باشگاه خبرنگاران جوان

رضا جان آیا در مقری که زندگی می کنی آزادی؟



آقای مرتضی بلالی در نامه ای خطاب به برادرش رضا بلالی (اسیر در فرقه رجوی) می گوید:

سلام! رضا جان حال شما چطور است؟ فقط می خواهم در جریان باشی که تا به حال چندین نامه برای شما ارسال کرده ام و از شما هیچ جوابی به دست من نرسید.

با شیوع بیماری کرونا در کشور آلبانی من نگران شما شدم. نمی دانم در چه وضعیتی به سر می بری؟! من نگرانت هستم

سوالی از شما داشتم چرا با من تماس نمی گیری؟ الان که در عصر ارتباطات به سر می بریم، شما اجازه تماس دارید؟ شما در کشور آلبانی و در مقری که زندگی می کنی آزاد هستی؟ واقعاً اگر آزاد هستی چرا خبری از شما نیست؟ رضا چرا خودت را به این روز انداختی؟ این همه سال خودت را زندانی کردی و از زندگی کردن مثل یک انسان آزاد خودت را محروم کردی. آیا جوابی برای خودت داری که این همه ظلم به خودت کردی ...

نزدیک به چهل سال تو را فریب دادند. دلم به حالت می سوزد که هیچی از زندگی نفهمیدی. من شماره تماسی از شما ندارم که با شما تماس بگیرم فقط می خواهم به شما بگویم خودت را نجات بده هنوز دیر نشده. آزاد زندگی کن و آقا بالا سر نداشته باش.

همه اهل فامیل سراغ شما را می گیرند تنها جوابی که به آن ها می دهم این است که رضا حالش خوب است.

امیدوارم تصمیم درستی برای خودت بگیری و خودت را نجات دهی.

برادرت مرتضی بلالی - شهرستان اراک

سازمان مجاهدین خلق و کودکان - هما خدابنده

خود بی خبر بود، ولی اکنون که برایش معلوم شده که پدرش کیست نمی داند او کجاست.

بعد از آن یک بار مادر بزرگ هما او را به بغداد برد و در یک هتل اقامت گزید تا بلکه هما بتواند پدرش را ببیند. چند دیدار کوتاه با حضور مسئولین بین پدر و دختر صورت گرفت. هما با چشمانی اشکبار در حالی که پدر حتی امکان رفتن تا فرودگاه برای مشایعت را نداشت، بغداد را ترک کرد.

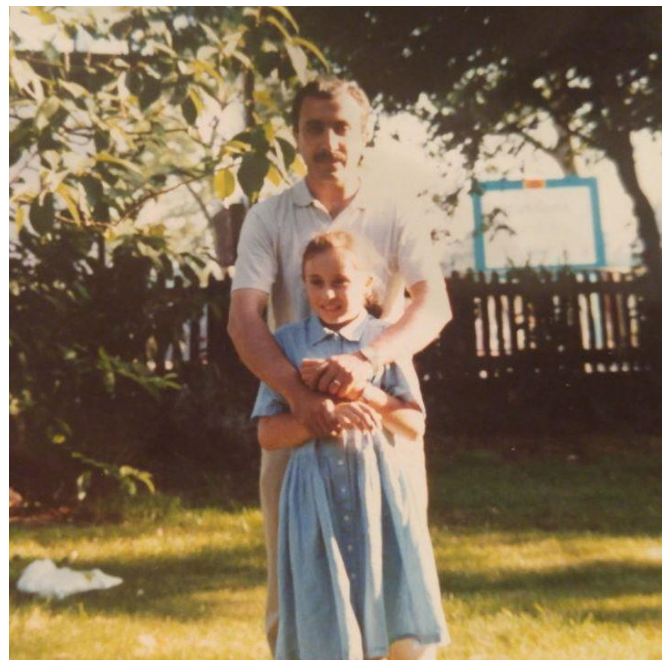
سال های بعد سازمان مجاهدین خلق مدام از ابراهیم خدابنده می خواست تا دخترش هما را به داخل تشکیلات جذب نماید و به همین دلیل اجازه ارتباطات بسیار محدودی را به وی می داد تا او هما را به تظاهرات و جلسات سازمان دعوت کند اما پدر و دختر هرگز تمایلی به این کار نداشتند.

زمانی که ابراهیم خدابنده در سوئد بود، هما که ۱۶ سال داشت از طریق عمه اش مرحومه سودابه خدابنده از مکان پدر اطلاع پیدا کرد. سودابه که برای معالجه به لندن رفته بود به دنبال برادرانش ابراهیم و مسعود می گشت که متوجه شد آن ها به مجاهدین خلق پیوسته اند. با سرپل سازمان تماس گرفت و رد ابراهیم را در سوئد یافت. هما همراه با مادرش به سوئد رفت و در یک هتل اقامت نمود تا شاید بتواند پدر را ملاقات کند. ملاقات بسیار کوتاهی صرفاً توسط پدر با خود هما در مقر سازمان انجام شد.

زمانی که ابراهیم خدابنده در عراق بود مطلع شد که دفتر صلیب سرخ جهانی در بغداد نامه ای برای او دارد. او بعد از انجام توجیهات لازم همراه با

هما خدابنده درست هم زمان با انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ در شهر نیوکاسل انگلستان به دنیا آمد. آن زمان پدرش ابراهیم خدابنده در انجمن اسلامی خارج از کشور فعالیت می نمود.

ابراهیم خدابنده در تابستان سال ۱۳۵۹ به صورت تمام وقت به فرقه تروریستی رجوی که آن را اسلامی و میهن دوست و ضد امپریالیست می پنداشت پیوست و به دستور سازمان، همسر انگلیسی و فرزندش - که آن زمان یک سال و نیم داشت، را ترک کرد.



آشنایی هما با پدرش برای اولین بار

هما یازده ساله بود که از وجود پدر مطلع شد و برای اولین بار شناسنامه اصلی خود را مشاهده کرد. او با نام دیگری به مدرسه می رفت. در مدرسه در انشای خود نوشت که از نام و نشان پدر



شد. مسئولین سازمان که همچنان به او زنگ می زدند وقتی متوجه شدند که او عازم ایران است تلاش کردند تا او را بترسانند و از این کار منع نمایند.

هما علاوه بر دیدار با پدر در زندان اوین، با قاضی پرونده او نیز ملاقات کرد و تلاش نمود تا به هر نحوی که می تواند به پرونده قضایی پدر کمک کند.

در بازگشت به انگلستان هما خود با مسئولین سازمان تماس گرفت تا وضعیت پدر و شرایط ایران را برایشان بازگو نماید اما آنان دیگر هرگز به تماس ها و مکاتبات او پاسخ ندادند.

هما خداینده هم سن انقلاب اسلامی است. او اکنون دارای پنج فرزند است. او در حال حاضر زندگی خوبی دارد اما خاطرات کودکی برایش خوشایند نیست. او همیشه می گوید برای یک دختر این که نداند پدرش کجاست و چه می کند و هیچ تماس و نامه ای در کار نباشد خیلی سخت است. اما سخت تر از آن برخوردی بود که سازمان مجاهدین خلق با او داشت که فقط می خواست با قربانی کردن او مسأله خودش را حل کند.

هما خوش شانس بود که مادر بزرگش حامی او بود و او را مستقل و هوشیار بار آورده بود. او یک مسلمان معتقد و مقید است و در انگلستان صاحب یک مؤسسه آموزشی است که خود تأسیس کرده و اداره می نماید. پسر بزرگش سلیمان سال چهارم پزشکی و حافظ قرآن است. پسر دوم صلاح الدین سال دوم مهندسی مکانیک است. دخترش صالحه پیش دانشگاهی است. ابراهیم و محمد پسرهای بعدی هستند که به دبیرستان و دبستان می روند.

عاطفه نادعلیان

مسئولین سازمان به دفتر صلیب مراجعه کرد و نامه را دریافت کرد. هما در نامه خود به پدر نوشته بود که قصد دارد ازدواج کند و مایل است که پدر با وی تماس بگیرد و شماره تلفن داده بود. وقتی خداینده تماس گرفت متوجه شد که هما صاحب دو فرزند است. صلیب سرخ طی این مدت طولانی مدام روی سازمان فشار می گذاشت تا نامه را راساً به دست پدر برساند و مسئولین سازمان امتناع می کردند تا بالأخره مجبور به پذیرش این موضوع شدند.

زمانی که ابراهیم خداینده در مأموریت سوریه دستگیر و به ایران مسترد شد، مسئولین فرقه رجوی به سراغ هما که فرزند سومش به تازگی به دنیا آمده بود رفتند و به او گفتند که پدرش در ایران زیر شکنجه بوده و قرار است به زودی اعدام شود، و از او خواستند تا برای شرکت در تظاهرات اعتراضی به لندن برود و حتی او را تشویق به خودسوزی در مقابل سفارت ایران کردند.

آنان مدام مراجعه کرده و تماس می گرفتند و به اعتراضات هما و مشکلات و مسائل او توجهی نداشتند، هما در تماس با عموی مسعود خداینده می گفت که فرستادگان مجاهدین بسیار گستاخ و وقیح هستند و جواب نه سرشان نمی شود. بالأخره هما مجبور شد با تهدید به این که به پلیس اطلاع خواهد داد تا حدی از شر آنان خلاص شود. آنان هیچ توجهی به این که او کودک شیرخوار دارد و همسرش از صبح تا شب سرکار است نداشتند.

هما که فقط چند بار به مدت هایی کوتاه پدر را دیده یا با او صحبت کرده بود اقدامات خود را شروع کرد. او به سفارت جمهوری اسلامی مراجعه کرد و جویای حال پدر در زندان اوین شد و بعد از یک سال همراه با شوهر و سه فرزندش عازم ایران

خانم فاطمه پیکانی (استان زنجان) مادر **آقای مرتضی قدیمی** (اسیر در فرقه رجوی)



من یک مادرم

۳۵ سال است که مجاهدین نمی گذارند پسرم را ببینم.
از شما می خواهم برای دیدار با فرزندم به من کمک کنید.

«گوبلز»؛ دروغ بافی که به فرزندانش «سیانور» خوراند!



"دکتر «ژوزف گوبلز» وزیر تبلیغات دولت نازی آدولف هیتلر بود که پس از خودکشی پیشوای اعظم حزب نازی ابتدا ترتیب مرگ هر شش فرزندش را داد و سپس خود را به کام مرگ فرستاد. «گوبلز» پیش از هر چیز به واسطه بیان شورانگیز و عقاید شفاف ضد یهودی اش شهرت دارد. او در تبلیغات به اصل یا تکنیک «دروغ بزرگ» معتقد بود. براساس این اصل بایست يك دروغ را آن قدر تکرار کرد که به بخشی از حقیقت بدل شود.

«پل ژوزف گوبلز» در ۲۹ اکتبر ۱۸۹۷ در منطقه کاتولیک نشین منطقه «راین لند» به دنیا آمد. پدرش «فردریش گوبلز» حسابدار بود و مادرش «ماریان» نام داشت. او در کودکی زانوی خود را به تیغ جراحان سپرد که با موفقیت انجام نشد و دچار نقص در عملکرد پای چپ شد.

به همین دلیل زمانی که با شور و شوق فراوان برای نام نویسی در ارتش و شرکت در جنگ جهانی دوم به پادگان حزب نازی رفت با جواب رد مسئولان مواجه شد. پس از این ماجرا رو به تحصیل آورد و موفق شد در سال ۱۹۲۱ با اخذ درجه دکترا از دانشگاه «هایدلبرگ» فارغ التحصیل شود و به عنوان يك روزنامه نگار شروع به فعالیت کرد و سال های متوالی در تلاش بود تا خود را به عنوان يك نویسنده مطرح کند و حتی اقدام به چاپ رمانی به نام «مایکل» کرد. او در سال ۱۹۲۴ رسماً به عضویت حزب نازی درآمد و در ابتدای امر با رهبری شخص «هیتلر» به مخالفت پرداخت اما پس از چندی به یکی از حامیان او بدل شد. با نگاهی گذرا به دفترچه خاطرات او می توان دریافت که احترام فوق العاده ای برای «آدولف هیتلر» قائل بوده است.

در دسامبر سال ۱۹۳۱ او با بیوه ای به نام «ماگدا کواندت» ازدواج کرد که از ازدواج قبلی خود صاحب پسری به نام «هرالد» بود و بعد ها تا مدارج بالای «اس اس» پیشرفت کرد. او تنها فرزند خانواده است که

از خانواده کشی «گوبلز» جان سالم به در برد. درباره مادر او «ماگدا کواندت» حرف و حدیث بسیار است و بسیاری او را دلباخته «آدولف هیتلر» می دانند.



خانواده گوبلز و پسر ماگدا از ازدواج اولش

نقش «گوبلز» در به قدرت رسیدن و بر سر قدرت ماندن حزب نازی انکارناپذیر است. او با خلق روش های نوین تبلیغاتی موفق شد تا ایدئولوژی نازی را به روشی مناسب و در قالبی دلچسب به مردم آن زمان ارائه کند. او که از سردمداران تفکر «ضدیهود» بود از عاملین اصلی اخراج یهودیان از برلین و از مرتبترین با «راه حل نهایی برای مسأله یهودیان» به شمار می آید.

تکنیک «گوبلز» در تبلیغات امروزه با نام «دروغ بزرگ» مشهور است. او در ابتدای فعالیت اش در وزارت تبلیغات مسئولیت روزنامه «آنگریف» را برعهده گرفت و در گام اول رئیس پلیس برلین «برنهارد وایس» را با پیشوند «آیسی دور Isidor» خواند که در زبان آلمانی بر اعتقادات یهودی دلالتی ضمنی دارد.

مردم آن زمان به تدریج باور کردند که این پیشوند بخشی از نام واقعی «وایس» است و او برای مدت طولانی مورد استهزا و گاه کینه مردم قرار گرفته بود.

«گوبلز» همچنین به بهره تبلیغاتی از رسانه های ارتباط جمعی مانند رادیو وقوف کامل داشت و به همین دلیل تعداد فراوانی رادیو های ارزان قیمت در سطح کشور پخش کرد که به ظاهر چند موج داشتند اما در واقع تنها قادر به جذب امواج رادیوی داخلی حزب نازی بودند و به این وسیله موفق به تبلیغ گسترده تفکرات «رایش» شد و در همین حال با استفاده از امواج کوتاه بسیاری از دیگر کشورهای منطقه را نیز تحت پوشش «رادیو حزب نازی» قرار داده بود. «گوبلز» در قبال انتشار خبرنامه، فیلم و کتاب به شدت سختگیرانه عمل می کرد

و هیچ کتاب و فیلم و خبرنامه ای نبود که قبل از انتشار از زیر تیغ سانسور وزارتخانه تحت الامر «گوبلز» نگذشته باشد. به هر حال مورخان جهان برای «گوبلز» و تحولاتی که وی در صنعت تبلیغات به وجود آورد احترام زیادی قائلند.



با اینکه «گوبلز» از وارد جنگ شدن با انگلستان ناخشنود بود اما همچون گذشته به «هیتلر» وفادار ماند و از حمایت های او نیز بهره مند شد و توانست به قدرت بالایی در حکومت دست پیدا کند. او که از طریق وزارتخانه اش تمام جنبه های فرهنگی جامعه آلمان را تحت نظر داشت با تحلیل رفتن قدرت نظامی آلمان و شکننده ظاهر شدنشان در مقابل روسیه به تدریج ابهت خود را از دست داد و مردم آلمان به او لقب «کوتوله بدخواه» و «دلقک اخمو» دادند. پس از آن که «آدولف هیتلر» اقدام به خودکشی کرد «گوبلز» و همسرش تصمیم به انجام نقشه ای از پیش تعیین شده گرفتند و پس از کشتن هر شش فرزندشان خود در مقابل سربازان تحت امرشان ایستادند و فرمان قتل خود را صادر کردند.



سربازان ارتش اس اس بالای اجساد فرزندان گوبلز



عکس صورت متلاشی شده «گوبلز» در بسیاری از نشریات جهان به چاپ رسید. اجساد خانواده گوبلز به همراه «هیتلر» و «اوا براون» به صورت مخفیانه سوزانده و توسط روس ها دفن شد. "

ماگدا گوبلز ملقب به بانوی اول آلمان نازی به نزدیکان خود از جمله وزیر تسلیحات آلمان نازی آلبرت اشپیر گفت که تمایلی ندارد بچه هایش در دنیایی که از هیتلر و نازی ها خالی است، زندگی کنند.

"گوبلز به خوبی می دانست قبل از این که متقاعد شوند، باید سرگرم شوند. او سرگرمی و پروپاگاندا را با هم تلفیق کرد به طوری که هرگز پیش از آن به دست نیامده بود. پیش از هر چیز، گوبلز فرقه ای را تبلیغ می کرد که مختص ستایش «پیشوا» بود. این تصویر را با استفاده از تمام اشکال رسانه ساخته بود. هیتلر یک شخصیت قدرتمند و کاریزماتیک بود که به **تفکر گله ای** و **احساسات** چنگ می انداخت. تلفیقی که کارساز بود. پروپاگاندا نیاز به رهبری دارد که بتواند مردم را قانع کند که منجی آن هاست. اعتراض زیادی به پروپاگاندا می نمود، به نظر نمی رسید مردم برای دفاع از یهودیان عجله داشته باشند. وقتی رهبر این فرهنگ جدید و پر پیچ و تاب بر مسند قدرت نشست، این طور می نمود که هیچ چیز نمی تواند او را تکان دهد. در واقع رفتارهای ناشایست، وجهه او را بالاتر برد. آلمان و آلمانی ها فقط پروپاگاندا را می شناختند. دور و بر «پیشوا» را نیز کلمات پر زرق و برق و رژه فراگرفته بود. از آن طرف گروهی به نام «جوانان هیتلر» وجود داشتند که با بازی و ورزش و تفریحات متنوع سرگرم می شدند و در عین حال در معرض تلقین فکری مداوم بودند. همیشه هم خوب پیش نمی رفت و جوانان یاغی با طناب دار تاوان می دادند. مهم نبود چه دروغ هایی برملا می شد، بی اعتباری هرگز به پیشوا، خدشه ای وارد نمی کرد زیرا پروپاگاندا بی وقفه حامی او بود و این همه به لطف ارباب حيله، پاول یوزف گوبلز محقق شده بود. پروپاگاندا سکوی پرتاب هیتلر و حزب نازی بود. آیا ممکن است مردم بدون اعتقاد و باور قلبی و تنها به وسیله پروپاگاندا به تب و تاب بیفتند؟ از نظر گوبلز این امر ممکن بود.

... «اساس پروپاگاندا بر آن است که یک ایده را چنان به مردم صادقانه القا کنید که در نهایت تسلیم آن شده و مطلقاً به آن ایمان آورده و هرگز نتوانند از آن بگریزند.» این نقل قول از گوبلز تا حدود زیادی روش کار او را نمایان می کند. پروپاگاندا سیاسی نیازمند وفاداری صبورانه و به سخره گرفتن مخالفان است، می تواند دشمنان دیروز را به دوست امروز تبدیل کند، تاریخ را تغییر داده یا بازنویسی کند اما در عین حال نیازمند اعتقاد راسخی است و افراد دمدمی مزاج را بر نمی تابد. فرد باید حاضر باشد تمام ارزش ها و رسوم گذشته را زیر پا بگذارد. پروپاگاندا با دروغ های مبهم و تاریک و حذف حقایق، اذهان مردم را دستکاری می کند تا تنها یک طرف ماجرا را باور کنند. پروپاگاندا از متقاعد کردن یا فریب دادن فراتر می رود و به مراتب پیچیده تر است."

در فریب با استراتژی دروغ بزرگ، کوشش می شود تا مخاطب مورد نظر به سمت يك فضای روانی متفاوت با واقعیت سوق داده شود. این فضای درونی باید به گونه ای ساخته و پرداخته شود که گروه یا مخاطبین مورد نظر بدون مقاومت در آن فضا قرار گرفته و مفاهیم و علایم القا شده مورد قبول و پذیرش او باشند.



"موارد نقض حقوق بشر در سازمان مجاهدین خلق:

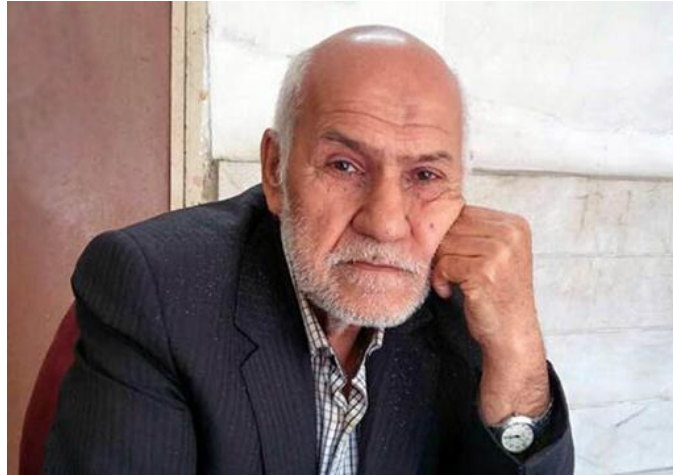
۱- سازمان مجاهدین ماهیانه ۵۰۰ یورو به اعضای خود در آلبانی پرداخت می کند، مسئولین مجاهدین این افراد را تهدید کرده اند که اگر بخواهند سازمان را ترک گفته و یا با خانواده خود و یا با کسانی که از ما جدا شده اند ارتباط برقرار بکنند، حقوق ماهیانه آن ها قطع خواهد شد، این افراد تمام وقت تحت کنترل هستند.

۲- سازمان مجاهدین، یک تشکیلات فرقه ای است که اعضای آن هیچ اختیاری برای تصمیم گیری ندارند. ایرانیانی که درون این فرقه اسیر هستند، سالیان زیادی است که از هر گونه دسترسی به رسانه های جمعی محروم بوده اند. اعضای این سازمان، از ابتدایی ترین امکانات مثل رادیو، تلویزیون، تلفن، اینترنت و روزنامه محروم هستند. اخباری هم که به اعضای این گروه داده می شود، تحریف شده و دست چین شده است. به همین دلیل اعضای این فرقه هیچ گونه آگاهی نسبت به حق و حقوق خود و قوانین بین المللی ندارند که بتوانند آزادانه و آگاهانه تصمیم بگیرند.

۳- رهبران این فرقه، با اختناق و سرکوب شدید از درون و شانتاژ علیه تمامی اعضای جدا شده از این فرقه، ترس شدیدی در درون تشکیلات ایجاد کرده اند که اعضای این فرقه از ترس مجازات جدا شدن، این فرقه را ترک نمی کنند. اعضای که می خواهند جدا بشوند، با مجازات های شدیدی روبرو می شوند، مانند برگزاری نشست های مغزشویی و ضرب و شتم افراد در این نشست ها و در ادامه، زندان و شکنجه و حتی مواردی بوده که این افراد سر به نیست و اعدام شده اند.

۴- این فرقه، با اهرم های زیادی اعضایش را مغزشویی می کند. یکی از این اهرم ها، نشست های مغزشویی طولانی است. طی سالیان طولانی و تکرار مکرر، مغز اعضای خود را پر از دروغ کرده است، دروغ هایی مثل این که هر فردی از این فرقه جدا شود، توسط وزارت اطلاعات ایران و دولت عراق، تحت تعقیب قرار می گیرد و زندانی و شکنجه و اعدام می شود. به همین دلیل، اعضای این فرقه از ترس جانیشان این فرقه را ترک نمی کنند.

۵- رهبران این فرقه، همیشه در تلاش بودند که وضعیت بیماران و مجروحین را مخفی کنند تا هیچ ارگان بین المللی نتواند به بیماران و مجروحین این فرقه دسترسی داشته باشد تا این فرقه پاسخگوی مرگ این بیماران و مجروحین نشود." کریم غلامی - سایت ایران فانوس



حاج مهدی محمدی زاده (استان گلستان): "الآن زمانی است که مادر فرشته به وجود او نیاز دارد تا عصای دست او باشد و شب‌هایی را که از درد بیماری نمی‌تواند بخوابد را همراه او باشد که متأسفانه چنین نشد و این آخر عمری بدون دیدن دخترمان داریم زمان را طی می‌کنیم."



خانم فرشته محمدی زاده (اسیر در فرقه رجوی)

دختر بی‌نوای من ببین تو این سال‌ها چی کشیده که اینطوری شده و خیلی چهره‌اش شکسته شده. لعنت خدا به مسعود و مریم رجوی باد که چنین روزی را به سر فرزندم آورده و او را آواره کرده‌اند و از خانواده، دوست و فامیل دور نموده‌اند و روزهایی را که می‌بایست پیش من و مادرش باشد را از او گرفته‌اند. دخترم می‌توانست مانند تمام دختران این سرزمین که برای خودشان زندگی تشکیل داده‌اند و به همراه خانواده خودشان به خوشی زندگی می‌نمایند برای خودش زندگی خوبی داشته باشد ولی سران فرقه حق زندگی آزاد را از او سلب نمودند. متأسفانه تمام دلخوشی‌های ما را مسعود و مریم رجوی خائن به باد دادند و با ربودن دخترمان از ما گرفتند."



نامه مدیر عامل انجمن نجات به خانم ماریا آرنا، رئیس زیر کمیته حقوق بشر پارلمان اروپا

ترجمه متن نامه به فارسی به شرح زیر است:

"خانم ماریا آرنا رئیس زیر کمیته حقوق بشر پارلمان اروپا"

خانم عزیز

با سلام و تقدیم احترام

از جانب خانواده های دردمند و رنج کشیده اعضای سازمان مجاهدین خلق مستقر در اردوگاه این سازمان در آلبانی مایلم به اطلاع شما برسانم که این سازمان به دلیل رفتار فرقه ای که دارد از ارتباط اعضای خود با دنیای خارج، خصوصا با خانواده و دوستان، ممانعت به عمل می آورد.

اخیرا طوماری به امضای بیش از ۱۱ هزار تن از بستگان و آشنایان اعضای مجاهدین خلق در ایران و دیگر کشورها رسید که از دولت آلبانی خواستار ارتباط با عزیزان خود در اردوگاه مجاهدین خلق شده بودند. همچنین بیش از هزار نامه به صورت جداگانه با ارائه عکس و مشخصات و مدارک برای مقامات آلبانیایی و همچنین ارگان های اروپایی و بین المللی با طرح همین درخواست ارسال شد اما متأسفانه پاسخی دریافت نگردید.



مسئولین سازمان مجاهدین خلق نه تنها توجهی به این خواسته ها نکردند بلکه رسانه ها و شخصیت هایی را که بر این خواسته حقوق بشری صحنه گذاشته بودند را مورد تهدید و توهین و تهمت قرار دادند و متأسفانه دولت آلبانی همکاری غیرمنطقی با این فرقه تروریستی دارد.

در جریان هستید که کشور آلبانی خواهان عضویت در اتحادیه اروپاست اما این خواسته هنوز به دلیل میزان فساد در دستگاه اداری و قضایی این کشور و نداشتن استانداردهای لازم پاسخ مثبت دریافت نکرده است. حضور یک فرقه تروریستی در خاک این کشور که حتی اولیه ترین حقوق انسانی اعضای خود را نقض می کند موجب نگرانی مسئولین اتحادیه اروپا می باشد.

از شما به عنوان یک مقام حقوق بشری اروپایی درخواست دارم در این خصوص موضع گیری نموده و بر خواست برحق خانواده ها صحنه بگذارید و از دولت آلبانی که مسئول این سازمان در کشور خود می باشد سؤال کنید که چرا مادران و پدران سالخورده بعد از بعضاً چهار دهه نباید هیچگونه ارتباطی با فرزندان خود داشته باشند.

بی صبرانه منتظر پاسخ شما به این نامه هستم.

ارادتمند - ابراهیم خدابنده تهران - انجمن نجات - ۵ سپتامبر ۲۰۲۰"

GAZETA IMPAKT

KREU SHQIPERIA RAJONI BOTA OPINION SOCIALE KULTURA HISTORIA INTERVISTA EKONOMI SHKENCE SPORT TE TJERA - Q

BOTA • OPINION

Drejtori i Përgjithshëm i shoqatës Nexhat i dërgon letër eurodeputetes Znj. Maria Arena

17 hours ago 3 Min Lexim

OPINIONE

ITS
Shtetet në botë kanë qenë në dijeni për pandeminë COVID-19!!!
14 hours ago

BOTA • OPINION
Drejtori i Përgjithshëm i shoqatës Nexhat i dërgon letër eurodeputetes Znj. Maria Arena
17 hours ago

OPINION
Një ngjarje që u harrua ndodhi në Washington
22 hours ago

OPINION
Servilizmi dhe injoranca e politikaneve shqiptare lidhur me marrëveshjen Kosove-Serbi
1 day ago

نشریه آلبانیایی گازتا ایمپکت **Gazeta Impakt**، در شماره ۶ سپتامبر ۲۰۲۰، اقدام به ترجمه و درج نامه مهندس ابراهیم خدابنده به خانم ماریا آرنو نمود.



شهید یحیی سعیدی

همسر شهید یحیی سعیدی: سعید پسر عمه من بود. او از ۱۳ سالگی به تهران عزیمت کرده بود و من شناخت زیادی از او نداشتم. خانواده مان تصمیم به این ازدواج گرفتند. به مدت یک سال در عقد بودیم، سپس در روستا عروسیمان را گرفتیم. عروسی ساده و زیبایی در روستا برگزار کردیم. آنقدر سعید با اخلاق بود که فقط می توانم بگویم همسری بی نظیر را از دست دادم. همه زندگی اش خدمت به خانواده و مردم بود.

من و سعید عازم تهران شدیم و زندگی مشترک را شروع کردیم. سعید دندانپزشک تجربی بود و در تهران مطب داشت؛ اما با آغاز انقلاب، تمام کار و همت سعید، فعالیت های انقلابی اش بود. مدام نوارهای امام را گوش می داد و اعلامیه های ایشان را پخش می کرد. پس از پیروزی انقلاب هم وارد جهاد شده و پنج شب و جمعه هر هفته را به همراه همکارانش به روستاهای اراک می رفتند.

در تاریخ ۱۰ اسفند ۱۳۶۴ در محل کارش به دست عناصر گروهک تروریستی منافقین به شهادت رسید. به عنوان مریض وارد محل کارش شدند و زمانی که مطب خلوت شد، سعید و برادرش را ترور کردند.

محل کار همسر و خانه مان یکی بود و تنها به واسطه یک در از هم جدا شده بود. ناگهان صدای بلندی شنیدم. هرچه در می زدم، کسی در را باز نمی کرد. در قفل شده بود و من نمی توانستم آن را باز کنم. صدای گلوله می آمد. مدام در می زدم. از سر و صدای من همسایه ها جمع شدند و زمانی که در را باز کردیم، همسر و برادر شوهرم را به شهادت رسانده بودند.

فرزند نام صحنه به خون آغشته شدن پدرشان را دیدند و مدام بی تابی می کردند.



فعالیت های انقلابی همسرم از ابتدا تا لحظه شهادتش زیاد بود. زمانی که تهران بود، بیشتر اوقات در جهاد بود و زمان جنگ مدام جبهه بود و در بیمارستان ها به مجروحین کمک می کرد.

در بعضی فعالیت هایش من نیز کنارش بودم. جمعه ها با هم به نماز جمعه می رفتیم. در کنار تمامی این کارها تا می توانست از مطالعه غافل نمی شد. در جمع هایی که با هم بودیم، هیچ گاه دست از تبلیغ اسلام بر نمی داشت.

در مورد آمل و آرزوهایش با هیچ کس صحبت نمی کرد. به یاد دارم هرگاه درباره آینده با او صحبت می کردم، می گفت: «آینده را خدا تعیین می کند.»

سعید در مورد فعالیت هایش با کسی صحبت نمی کرد و من فقط آن هایی که با چشم دیدم را می دانم. بعد از شهادتش تازه به گوشم رسید که چه کمک رسانی ها و فعالیت های مؤثری در جهاد داشت.

حاصل ازدواج ما ۲ فرزند است. پسر متولد ۱۳۵۸ و دختر متولد ۱۳۶۰ است. فرزندانم هر دو ناشنوا هستند. زمانی که متوجه این موضوع شدیم، برایمان خیلی سخت بود؛ ولی همسرم گفت: «اینان هدیه های خداوند هستند.»

خیلی تلاش کردیم و امید داشتیم که شنوایی شان را به دست بیاورند؛ اما نتیجه نداد.

روایت پدری از دو کودک ناشنوا

در غروب دهمین روز از آخرین ماه زمستان در سال ۱۳۶۴ هجری شمسی، دستانی پلید از سوی اهریمنان تاریخ پدر مهربان ما را در مجاورت خانه مان در حالی که مشغول درمان بیماران در مطب دندانپزشکی بود با مصیبتی جانکاه از ما گرفت.

پس از گذشت ۳۴ سال، خاطرات آن روز برای ما همچون رؤیایی باورنکردنی است هر چند که این ذهنیت تغییری در تلخی فقدان پدر ندارد، اما تلخ تر از آن این است که با گذشت چند سال، نه تنها طراحان و حامیان چنین جنابیتی مورد بازخواست و پاسخگویی قرار نگرفته اند بلکه آزادانه در برخی از کشورهای غربی حضور داشته، و این وضعیت نوعی تضعیف حقوق بشر و ارزش های والای انسانی است که پیام بسیار دردناک و تلخی برای ما و همه بازماندگان چنین فجایعی می باشد، مبنی بر این که در جهان ما شقاوت را ارج می نهند و کرامت و انسانیت ارزشی ندارد.

شهید دکتر یحیی سعیدی، پدری مهربان، طبیبی دلسوز و انسانی خدمتگزار برای محرومان در کشور ایران بود و بسیاری از دانش آموزان بی بضاعت محله نظام آباد تهران را خیرین، مسئولان مساجد و جمعیت هلال احمر جهت درمان رایگان به وی معرفی می نمودند و حتی برای برخی از آن ها که احتیاج بیشتری داشتند، دارویشان را نیز تهیه می نمود و در روزهای پنج شنبه و جمعه هر هفته به زادگاهش روستای امرآباد اراک رفته و خدمات رایگان به نیازمندان ارائه می داد.



در زمان وقوع این مصیبت، ابوذر ۶ ساله و زهرا ۴ ساله بود، هر دو مادرزادی ناشنوا بودیم، به همین سبب فقدان پدر دردی مضاعف شد بر مشکلات جسمی و دوران کودکی، اما با صبر و پایداری و استقامت بر ظلمت شب تاریک فایق آمدیم. امروز پس از گذشت ۳۴ سال این فاجعه اسفبار را مرور می کنیم تا هم انسانیت گرامی داشته شود و هم قساوت و سنگدلی را نکوهش و تقبیح نماییم و یک بار دیگر پرونده این فاجعه دلخراش در ذهن جامعه بازخوانی شود و کودکان امروز از آثار به جا مانده بر کودکان ایران از رفتار تبهکارانی همچون گروه منافقین مطلع شده تا بسترهای اجتماعی تقویت تروریسم تضعیف گردد.

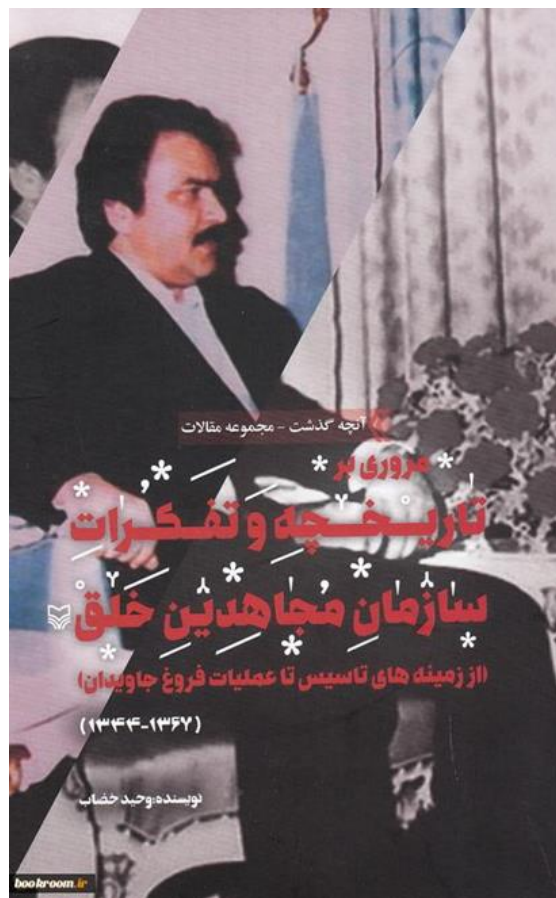
بنابر اسناد و مدارک منتشر شده، این جنایت را گروه تروریستی منافقین با همکاری دیکتاتور سابق عراق صدام انجام داده و با وقاحت تمام مسئولیت آن را نیز بر عهده گرفته است.

همچنان شاهدیم که فرصت های زندگی برای کودکان با خشونت و افراط گرایی بدخواهان از بین می رود و سازمان های بین المللی جز اظهار تأسف و کمک هایی در برخی از امور در توقف چنین وضعیتی توفیق نداشته و همچنان شاهد گسترش ترس و وحشت دائمی برای کودکان در جهان هستیم. خشونت علیه کودکان بنیان های پیشرفت اجتماع و توسعه را تضعیف نموده و سرمایه انسانی و نسل های آینده بشر را با خطرات و تهدیدهای فراوان مواجه خواهد نمود.

بعد از ۳۴ سال اندوه بی عدالتی، پیام ما به سران ملحد و جنایت پیشه این گروه تبهکار و حامیان آن ها این است:

دیدید که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند





کتاب «مروری بر تاریخچه و تفکرات سازمان مجاهدین خلق»

نویسنده وحید خضاب

انتشارات سوره مهر

نویسنده کتاب می گوید: "آثار منتشر شده درباره سازمان معمولاً در کنار شعارزدگی، فاقد متن و روایتی یک دست هستند. این آثار معمولاً آثاری یک طرفه هستند که به اتفاقات تاریخی از دیدگاه مقابل پرداخته اند و حتی دارای غلط های بسیار زیادی در روایت هستند؛ مواردی که مانع از شکل گیری دیدگاهی جامع و صحیح درباره ی تاریخچه و تفکرات سازمان مجاهدین خلق می شود. به همین دلیل به فکر ارائه کتابی با روایتی یک دست درباره این سازمان افتادم ... این کتاب در سال ۱۳۸۹ نوشته شد و با تأخیر در سال ۱۳۹۶ چاپ و منتشر شد. بنابر این نمی توان این کتاب را اثری جدید دانست، چرا که اگر قرار بود این کتاب را امروز بنویسم، قطعاً در ارائه برخی اطلاعات، زبان و نحوه نگارش کتاب، اثری متفاوت منتشر می شد. در واقع در این اثر سعی کردم تا ضمن ارائه روایتی یک دست از تاریخچه این سازمان، برخی مفاهیم و تئوری فکری آن را برای افرادی که قصد مطالعه در این حوزه را دارند ارائه کنم و ادعای ارائه کشفیات تازه در این اثر را ندارم."

پایگاه اطلاع رسانی نهاد کتابخانه های عمومی کشور



خانم گیتی زردشتیان مادر روزبه عطایی



آقای روزبه عطایی (اسیر در فرقه رجوی)

دلنوشته خانم زردشتیان در دوری از فرزند اسیرش روزبه عطایی

من برگ و بار ندارم پسرم بیا ببین
 من روزگار ندارم بیا ببین
 گویند صبر، ولی غیر ممکن است
 از دوریت قرار ندارم بیا ببین
 دل را شکسته ای و مرا ترک کرده ای
 پائیز گشته ام بهار ندارم بیا ببین
 داغی نهاده ای به دل بی امید من
 دلسرد گشته ام، شرار ندارم بیا ببین
 تقدیم به روزبه عزیزم گمشده مادر

چرا ترک فرقه سخت است، حتی اگر درب های خروجی کاملاً باز باشد.



خروج از فرقه حتی اگر درب های خروجی آن باز باشد، برای اعضا کار ساده ای نیست. مارگرت سینگر جندین مشکل اعضا جهت ترک فرقه را به ترتیب زیر بیان می کند: "فریب، ضعف و زبونی، وابستگی، هراس و دلهره، از دست دادن احساس درست و غلط"

فریب

در پروسه ی جذب به فرقه و در دوران عضویت در فرقه فریب کاری صورت می گیرد. شما حتی زمانی که احساس می کنید که دیگر نمی خواهید در فرقه بمانید، باز نمی دانید که چه چیز واقعیت است و چه چیز دروغ و فریب؟ حتی اگر به این نتیجه برسید که گول خورده بودید و بسیاری از چیزهایی که به شما گفته شده دروغ بوده است، بسیار سخت است که بتوانید حرف های فرد دیگری را قبول کنید و حتی به خودتان اعتماد نمایید. چرا که شما به این حقیقت رسیده اید که رهبر فرقه و مسئولین فرقه که آن ها را «درستکارترین»، «از خود گذشته ترین»، «مهربان ترین»، افراد روی زمین می دانستید به شما دروغ گفته و شما را فریب داده اند، در این صورت چگونه شما می توانید به شخص دیگری اعتماد کرده و در دنیای بیرون روابطی عادی با افراد دیگر برقرار نمایید؟ در این صورت شما ترجیح می دهید با شیطانی که می شناسید زندگی کرده و تسلیم شیطانی دیگر نشوید. بسیاری از اعضای مجاهدین در حالی که می دانند تشکیلات به آن ها دروغ می گوید اما ترجیح می دهند تسلیم دروغ های تشکیلات شوند تا دروغ های دنیای بیرون.

ضعف و زبونی

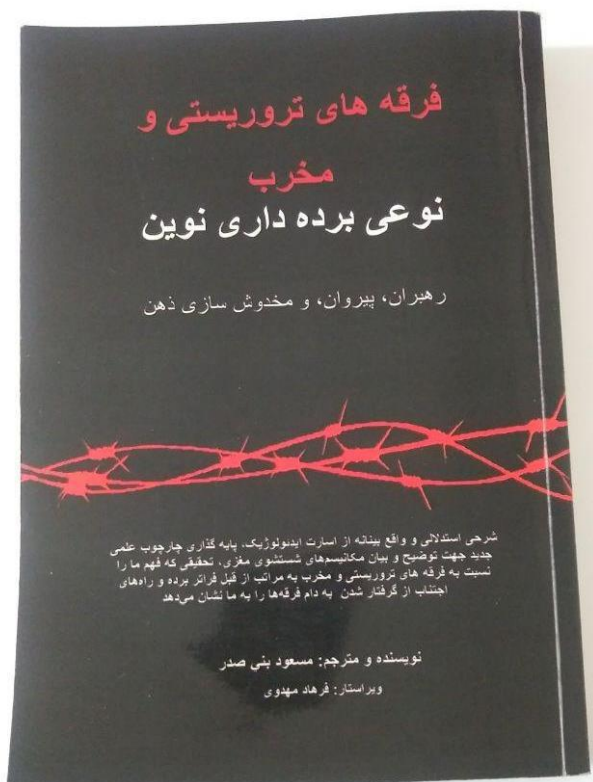
به خاطر ساعت ها، روزها، ماه ها و سال ها تحمل فشارهای روانی، و کشمکش های درونی، و درجه ی تعهد و وابستگی به فرقه.

فردی که عضو فرقه است بهای زیادی را چه به لحاظ جسمی و چه به لحاظ مالی و روانی پرداخته که آنجا باشد، این بها را در ساعت ها و دقائق، ذره به ذره، گاه دانسته و گاه نادانسته پرداخته، وی فشارهای روانی و فیزیکی مختلفی را پشت سر گذاشته و با کشش ها و کشمکش های درونی گوناگونی رو به رو شده، بنابراین

از طرفی در اثر این مبارزه طولانی آن قدر خسته و ضعیف است که تحمل ورود به صحنه جدیدی (دنیای بیرون که دیگر برای او یک ملأ خشن و ناشناخته و مملو از خطرات است.) را ندارد و از طرف دیگر وقتی فردی بهای زیادی برای کالایی و یا هدفی می پردازد تمایل درونی اش سمت و سوی آن را پیدا می کند که برای آن کالا و یا هدف ارزش زیادی قائل شود، حتی اگر منطق و شواهد عکس این را حکم کنند. در این نقطه برای فرد بسیار مشکل است که باور کند تمام فداکاری هایش برای هیچ بوده و او کاملاً در خطا و اشتباه بوده است. رو به رو شدن با دنیای بیرون، خانواده و دوستان و اقرار به اشتباه تا این حد، خود جرأت زیادی می خواهد که بسیاری فاقد آن هستند.

وابستگی

در نتیجه ی زندگی در فرقه و قطع رابطه با دنیای خارج. "شما به طور کامل در رابطه با تمام مایحتاج زندگی و روابط اجتماعی خود وابسته به گروه می شوید، احتیاجات عاطفی شما که توسط خانواده تأمین می شد، تصور شما از خودتان، و حتی نیازهای شما برای ادامه ی بقاء، {همه توسط فرقه تأمین می شود} ... شما مانند کودکی می شوید که هر فکر و عمل مستقلی برایتان گیج کننده و غیر قابل تحمل است." بعد از تقریباً بیست سال بودن با مجاهدین به شکل های مختلف، و تکیه به آنان برای هر چیز، وقتی من از آن ها جدا شدم، اولین احساسم طبعاً احساس شادمانی و رهایی و آزادی بود، اما بلافاصله احساس ترس و ناتوانی بر من غالب شد، چرا که توان تصمیم گیری، تشخیص درست و غلط، خواستن و نخواستن، دوست داشتن و نداشتن، از من گرفته شده بود. برای مدت بیست سال کسان دیگری برای ساده ترین چیزها به جای من و برای من تصمیم گرفته و من فقط مسئول پیشبرد یک کار مشخص که به عهده ام گذاشته می شد بودم.





من آن چیزی را می خوردم که مقابل ام گذاشته می شد، و لباسی را می پوشیدم که کارم اقتضا می کرد و یا تشکیلات حکم می کرد، به جوک های معمول در فرقه می خندیدم و با غم فرقه ای به سوگ می نشستم. بعد از جدایی حتی یک خرید ساده از فروشگاه محلی برای من کار مشکلی بود، چه چیز را بر اساس چه معیاری و برای چه هدفی بخرم؟ لباس ام را چگونه انتخاب کنم و خود را بر چه اساسی مهیای رو به رو شدن با دنیای بیرون بکنم؟ با تشکر از دخترم بعدها او کمک ام می کرد که تصمیم بگیرم چه بپوشم و چه نپوشم. در آن زمان حتی احساس سن خود را نداشتم که بتوانم تشخیص دهم که چه مدل و چه رنگ لباسی با سن من مناسب است و کدامیک نیست. وقتی کسی فردیت، هویت شخصی و شخصیت خود را در فرقه از دست می دهد، کسب مجدد آن ها کار ساده ای نیست. تمام این ها به این معنی نیست که افراد در فرقه خرید نمی کنند، تصمیم نمی گیرند و یا لباس نمی پوشند؛ بلکه آن ها همه این کارها و خیلی بیش تر از این ها را می کنند اما با شخصیت فرقه ای و جمعی خود و بر اساس معیارهای درست و غلط و خوب و بد فرقه. وقتی از فرقه جدا می شوند به یکباره همه این معیارها را از دست می دهند و معیارهایی که حتی یک جوان نو بالغ دارد، معیارهایی، بر اساس تربیت، اخلاقیات خانوداگی و جامعه و صیانت نفس و خواست فردی را هم حداقل برای مدتی نخواهند داشت. و به همین دلیل باید مدت ها در برزخ نه در فرقه و با شخصیت فرقه ای و نه در دنیای فردی و با شخصیت گذشته ی خود زندگی کنند، تصمیم بگیرند و عملی را انجام دهند.

هراس و دلهره

به خاطر اعتقادی که در فرقه در ضمیر افراد کاشته شده که افرادی که از فرقه جدا می شوند هرگز نخواهند توانست زندگی واقعی در دنیای خارج از فرقه داشته باشند، فردی که از فرقه ی مخرب جدا می شود آن طور که آموخته است و معتقد شده، باید به طور واقع شیطان را در دنیای بیرون از نزدیک ملاقات کند. چرا که به او برای سالیان متمادی تلقین شده که با جدایی از فرقه، فرد چه خواهد چه نخواهد در کنار شیطان جای خواهد گرفت، فاسد خواهد شد، و به کمپ دشمنان «خلق»، «خدا»، «طبیعت»، ... خواهد پیوست. کسی که فرقه را ترک می کند باید با ترس و شک بیمارگونه ی خود رو به رو شود مانند کسی که باید با فوبیا و یا ترس بیمارگونه خود از بلندی و یا مار و عقرب رو به رو شود. وی باید با کسانی معاشرت کرده که برای سالیان سال به او گفته شده که زندگی و رفتارشان انزجار آور است. و باید کسانی را ببیند و نسبت به آن ها ابراز ادب کند که سال ها سعی کرده از آن ها متنفر باشد. به این ترتیب ترس از شیطان و شیاطینی که او در فرقه آن ها را تحت این عنوان شناخته، بزرگ ترین مشکل فرد بعد از جدایی است، مشکلی که برای سال ها فرد رها شده از ایزوله فیزیکی فرقه را کماکان در ایزوله ی روانی فرقه نگه داشته و گاهی باعث بازگشت تحقیر آمیز او به فرقه نیز می شود.

از دست دادن احساس درست و غلط، خوب و بد

در فرقه، فرد کم کم احساس درست و غلط و خوب و بد خود را از دست می دهد و چیزهایی که زمانی دیدن و یا انجام شان می توانست وی را بیآزارد کم کم برایش عادی می شود. برای مثال اگر می بیند که پولی که برای کمک به یتیمان و یا کودکان در خیابان جمع می شود صرف زندگی تجملی رهبر فرقه می شود، ممکن است دفعه اول او را بیآزارد، اما کم کم عادی می شود، همین طور دروغ گفتن به مردم و بسیاری از غلط ها و بدهای دیگر. به عبارت دیگر در فرقه فرد اخلاقیات، بد و خوب ها، درست و غلط ها، و فرهنگ جامعه



خود را از دست می دهد و فرهنگ فرقه ای به دست می آورد. بعد از ترک فرقه و از دست دادن فرهنگ فرقه و حس درست و غلط آموخته شده در فرقه، به یک باره فرد دچار گیجی و یا بی احساسی نسبت به درست ها، خوب ها و غلط ها و بدها می شود و مدت ها طول می کشد که به طور غریزی بفهمد چه چیز درست است و چه چیز غلط.

اعتقادات

چرا ترک فرقه سخت است، به خاطر اعتقادات، افراد به خاطر ایده و اعتقادی، به فرقه می پیوندند و یاد می گیرند با آن اعتقاد زندگی کرده، به خاطر آن بجنگند، با پیشرفت آن شاد شده و با عقب نشستن از آن اندوهگین گردند. افراد یاد می گیرند که به خاطر آن اعتقادات خود را تغییر داده، لباس و ظاهرشان را عوض کنند، فرهنگ خود را دگرگون نمایند. با کار در آن راستا و به خاطر آن هدف احساس رضایت از خود و شادمانی درونی پیدا کنند و در غیر این صورت احساس بطلت و تلف شدن وقت پیدا کنند. به آن ها گفته می شود خواب و خوراک و بود و نبود آن ها به خاطر آن اعتقاد و هدف است. و به ناگهان بعد از جدایی، تمامی آن اعتقاد محو شده و به جای آن فرد باید به خاطر خود و بقای فردی و احتمالاً خانوادگی خود زندگی کرده و مبارزه کند. این برای کسی که یاد گرفته چگونه دائماً در آسمان ها در پرواز باشد سقوطی مرگبار است.

وفاداری و متعهد بودن به قول و قرار

یکی دیگر از عواملی که بسیاری را در فرقه ها نگه می دارد، احساس وفاداری و پایبندی آن ها به قول و قرار هایشان می باشد. افرادی که به فرقه ها می پیوندند، اکثراً افرادی درست و به قول و قرار خود متعهد هستند و فرقه ها به شکل های مختلف سعی می کنند، به طور شفاهی و حتی کتبی از آنان قول و قرار بگیرند که تا پایان راه در کنار رهبر فرقه باقی بمانند. افراد عضو فرقه می خواهند انسان های خوب و با شرفی باشند، پای تعهدات خود مانده و به سادگی از زیر مسئولیت ها شانه خالی نکنند. من خود برای مدت ها به رغم تمام مشکلاتی که در فرقه داشتم تنها و تنها به یک دلیل نمی توانستم آن را ترک کنم، چرا که هر بار که می خواستم فرقه را ترک کنم به یاد می آوردم مسعود رجوی در حرم امام حسین فریاد زد "هل من ناصر ینصرنی" در نتیجه همواره او را و عهدی که من در آن زمان در دل خود با این «امام حسین دوران» خود بستم را به یاد آورده و نسبت به ترک سازمان با شک و تردید درونی رو به رو می شدم. حتی بعد از آن که تا حدودی هر چند کم و مبهم، می توانستم فاصله ی نجومی و معکوس رجوی را از امام حسین ببینم با این حال هنوز در بند عهدی بودم که در دل خود بسته و مشکل جدی داشتم که عهد شکنی کنم.

اقتدار

یکی دیگر از ابزارهای نفوذ بسیار مؤثر فرقه ها در جهت تغییر شخصیت افراد و همین طور نگهداشتن آنان در فرقه اقتدار است. افرادی که مجبور می شوند و یاد می گیرند که برای مدت های طولانی تحت فرمان و چارچوب فردی مقتدر زندگی کنند، خیلی برایشان سخت خواهد بود که خارج از این چارچوب زندگی کنند. به ما از دوران کودکی آموزش داده شده است که به افراد مقتدر پیرامون خود، پدرمان، معلممان، روحانی محلمان، و فرمانده پلیس محل احترام بگذاریم. در فرقه افراد یاد می گیرند که به رهبر فرقه احترام گذاشته، او

را دوست بدارند و بپذیرند که هر آنچه او می گوید و تصمیم می گیرد درست است و بهترین است که باید بدون چون و چرا انجام شود. در فرقه هر گونه شک و شبه نسبت به رهبر فرقه از گناهان کبیره محسوب می شود. و افرادی که اقتدار رهبری را زیر سؤال ببرند با القابی چون بریده، خائن، جاسوس و مزدور دشمن خوانده می شوند. رهبر، فرد مقتدری است که نه تنها برای فرد تصمیمات سیاسی و گروهی و کاری می گیرد، بلکه حتی در مسائل و تصمیمات شخصی و خصوصی هم به جای او تصمیم گیری می کند و فی المثل برایش تعیین می کند که با چه کسی ازدواج کند و با چه کسی نکند. زندگی در چنین شرایطی، شخصیتی از فرد می سازد که برای او بسیار مشکل خواهد بود که خارج از آن چارچوب به زندگی ادامه دهد.



فشار رفقا، برادران و خواهران فرقه ای و نبود اطلاعات

ما اساساً انسان های اجتماعی هستیم و برای انجام بسیاری از کارهای روزمره و اتخاذ تصمیم به این نگاه می کنیم که افراد دیگر مشابه ما و یا نزدیک به ما چگونه عمل می کنند و تصمیمات شان چیست. این تقلید و دنباله روی زمانی به حداکثر خود می رسد که ما اطلاع درستی در خصوص تصمیمی که می خواهیم بگیریم نداشته باشیم. افراد درون فرقه اعتراض و یا سؤال نمی کنند، چرا که افراد دیگر فرقه نیز چنین نمی کنند. اطاعت می کنند چرا که بقیه اطاعت می کنند. و فرقه را ترک نمی کنند چرا که دیگران می سوزند و می سازند. و باز آنان فرقه را ترک نمی کنند چرا که از بیرون فرقه و مشکلات آن اطلاعات درستی ندارند. فرقه ها معمولاً در مورد تعداد افراد خود، بزرگ نمایی می کنند و همین باعث می شود که فرد با خود بگوید آیا همه این افراد در اشتباه هستند و تنها من درست فکر کرده و درست و غلط را تشخیص می دهم؟ علاوه بر این ها وقتی شما با جماعتی برای سالیان سال هم صدا هستید، با آن ها خور و نوش دارید و در یک جا می خوابید، با آن ها وارد مبارزه برای هدفی شده اید و بود و نبود خود را در شراکت با آن ها می بینید، خود به خود نسبت به آن ها احساس عاطفی خاصی پیدا می کنید که ترک شان را بسیار دشوار و دردناک می سازد. به خصوص وقتی که احساس کنید با ترک فرقه به ناگهان دوستان و برادران و خواهران عقیدتی شما تبدیل به دشمنان شما خواهند شد و به جای علاقه و احترام آن ها، لعن و نفرین نصیب شما خواهد گردید.

جدایی از گذشته



افرادی که عضو فرقه هستند از گذشته ی خود بریده اند و به قول مجاهدین تمام پل های خود با گذشته را خراب کرده اند؛ در فرقه ها مکانیسمی وجود دارد که مشخص می کند که یک فرد تا چه حد وابستگی های خود نسبت به دنیای بیرون را حفظ کرده است و دائماً تحت فشار است که هر چه بیشتر از گذشته فاصله گرفته و دنیای خود را محدود به دنیای فرقه یی کند، به طوری که سرانجام فرد به طور کلی گذشته ی خود را فراموش کرده و شخصیت فرقه ای و تاریخچه ی فرقه ای پیدا می کند. حتی نامش عوض می شود و تاریخ تولدش هم به روزی تغییر می کند که فرضاً به وی گفته اند که عضو فرقه است. حال وقتی فردی می خواهد از این فضا جدا شده و وارد دنیای بیرون، آن هم یکه و تنها شود، دوباره باید از این دنیا جدا شده و وارد دنیایی کاملاً نو و ناشناخته گردد. در این نقطه حتی ترس از حل مسائل بسیار ساده فردی مثل تأمین مکانی برای زندگی و پیدا کردن کار و درآمد برای او تبدیل به غول های بی شاخ و دمی می شوند که هر یک مانع جدایی از فرقه خواهد شد و ترجیح می دهد در شرایطی که به آن ها خو گرفته و با قوانین زندگی در آن آشنا شده است زندگی نماید تا این که پذیرای این همه تغییر و تحول جدید و آن هم به یک باره شود.

دوستی در مجاهدین به هنگام یکی از مراحل انقلاب ایدئولوژیک با من درد و دل می کرد و می گفت: "حتی اگر من بخواهم از مجاهدین جدا شوم، کجا می توانم بروم؟ من تمام خانواده و دوستان گذشته ام را از دست داده ام، من آن ها را سال ها قبل ترک و رد کرده ام، نمی دانم که کجا هستند و آیا زنده اند یا مرده؟ پدر و مادر من از دنیا رفته و دیگر نیستند که مرا با مهر و محبت در آغوش بگیرند. تازه من در بیرون از اینجا چه بکنم، چه کاری می توانم انجام دهم؟ هیچ تخصصی ندارم به غیر از کارهایی که در اینجا یاد گرفته ام که هیچ یک در دنیای بیرون مفید نیستند. من چگونه می خواهم حتی مایحتاج اولیه خود را تأمین نمایم؟ من خیلی پیرتر از آن هستم که بخواهم کاری یاد بگیرم و زندگی را مثل یک نوجوان از صفر شروع کنم."

برای اعضای مجاهدین مشکلات دیگری هم وجود دارد که ترک سازمان را به مراتب مشکل تر می کند، خیلی از آن ها به دلیل ترس و شک بیمارگونه، فوبیا و پارانویا نسبت به حکومت ایران، حتی در مغزشان هم نمی گنجد که به ایران بازگردند، و برای رفتن به یک کشور دیگر و زندگی مثل یک شهروند آن کشور، حتی ابزاری که یک کودک در آن کشورها دارد را ندارند. زبان آن کشور را نمی دانند، حتی عربی نمی دانند با این که سال ها در عراق زندگی کرده اند. مدارک قانونی ندارند و با فرهنگ آن کشورها نیز آشنا نیستند. تازه همه این ها مال زمانی است که در اثر یک معجزه کشوری حاضر شود «تروریست ها» و «آدم های شرور» گذشته را به پناهندگی بپذیرد.

شک به خود و از بین رفتن اعتماد به نفس

یکی از مشکلاتی که رهبران فرقه ها در مخدوش کردن ذهن و شستشوی مغزی افراد تازه جذب شده دارند، اعتماد به نفسی است که آن ها از جامعه با خود می آورند. ابریشم چی در بحث انقلاب ایدئولوژیک می گوید این اعتماد به نفس که حاصل دستاوردها و ویژگی های خود فرد است باید در تشکیلات از بین رفته و با اعتماد به نفس گروهی جایگزین گردد.

به این ترتیب اگر فردی برای مدت نسبتاً طولانی در فرقه باقی بماند و مراحل مختلف مخدوش سازی ذهن را از سر بگذارد، رفته رفته بخش اعظمی از اعتماد به نفس فردی خود را از دست داده و به قول ابریشم چی اعتماد به نفس گروهی و یا به عبارت دیگر اعتماد به نفس فرقه ای به دست آورده است. این یکی دیگر از



دلایلی است که فرد پس از آن به سختی می تواند فرقه را ترک گوید، چرا که برای انجام این کار او باید به خود تکیه نماید و چنین تکیه گاهی یا از او گرفته شده و یا ضعیف تر از آن است که بتواند به آن تکیه نموده و درگیر چنین تصمیم بزرگی بشود. از این گذشته فرد برای رو به رو شدن با دنیای بیرون، مشکلات شناخته و ناشناخته ی آن که در این لحظه برای فرد همچون جنگلی بی قانون و خطرناک می نماید، احتیاج به اعتماد به نفس قوی دارد که از آن برخوردار نیست. علاوه بر کمبود اعتماد به نفس فردی، در این لحظه فرد به شدت به خود، افکار خویش و تصمیم خود مشکوک است. چرا که او علاوه بر شک و تردیدهایی که توسط روش های مخدوش سازی ذهن در او نسبت به خود و تصمیمات فردی به وجود آمده، یک شک بزرگ هم به قدرت تشخیص خود پیدا کرده است، چرا که او فکر می کند که این او بوده که فرقه را انتخاب کرده و به آن پیوسته و در آن لحظه فکر می کرده که تصمیمی صد در صد درست گرفته است، حال از کجا معلوم که این بار هم دچار اشتباه نشود؟ بنابراین شک و کمبود اعتماد به نفس، تبدیل به دو عامل بازدارنده برای ترک فرقه می شوند و ممکن است فرد را به شکل شخصی منفعل در درون فرقه در آورند که نه دیگر اعتقادات فرقه ای دارد و نه جرأت و شهامت این که فرقه را ترک کند.

احساس گناه به خاطر شرکت در جرایم فرقه

احساس گناه، افراد را در درون فرقه نگه می دارد. احساس گناه نسبت به خطاهایی که فرد در فرقه به نام و به دستور فرقه انجام داده است، تقلب کاری هایی که کرده، دروغ هایی که به خانواده، دوستان، و مردم و دولت گفته، قوانینی که نقض کرده و خود را در قبال آن ها مسئول و مستوجب مجازات می بیند، چه ترس از مجازات و رو به رو شدن با تمامی این خطاها و چه ناراحتی شدید وجدان باعث می شود که فرد زندگی آزاد و شرافتمندانه خود در دنیای خارج را نا ممکن ببیند و فرقه را ترک نکند. چنین امری در مورد فرقه های خشن و تروریستی صد چندان ضریب می خورد، به خصوص اگر فردی به دستور فرقه مرتکب جنایت و یا جرایم بزرگ نیز شده باشد.

زندگی جمعی و شخصیت جمعی

زندگی در فرقه، مشکلات خود را دارد ولی در عین حال جذابیت هایی نیز دارد، جذابیت هایی مثل احساس متعلق بودن، که در دنیای امروز و زندگی امروزه، روز به روز بی رنگ تر می شود و افراد به خاطر تنهایی و عدم تعلق به خانواده و یا جمع دوستان، در دنیای سرمایه داری و صنعتی رنج بسیار می کشند. از طرف دیگر اگر چه فرقه ها شخصیت فردی افراد را از آن ها می گیرند، اما در عوض به آن ها شخصیت جمعی و یا فرقه ای داده و آن ها را ملقب به القابی چون "رفیق"، "مجاهد"، "برادر و خواهر" و ... می کنند.

فرد در فرقه احساس می کند که یک "انقلابی"، یک "پیشتانز"، یک مبارز در راه خدا، مسیح و یا مردم است. احساسی که فرد به سختی می تواند از آن دل بکند و به ناگهان یکی از میلیاردها انسان دیگری شود که بود و نبودش هیچ تأثیری در حرکت و زندگی دیگران ندارد. در عین حال فرقه ها زندگی در درون خود را بسیار جذاب کرده و امنیت فردی را به حداکثر می رسانند، امنیت و جذابیتی که در دنیای بیرون وجود ندارد و یا خیلی سخت می توان آن را به دست آورد به خصوص اگر برای مدتی در فرقه زندگی کرده باشند.



در کتاب «تمام کودکان خدا» می خوانیم: "فرقه ها به افراد می گویند: «مشکلات خانوادگی و پدرها و مادرها؟ هیچ کدام در آنجا نیست. نگرانی مالی؟ ما آن را حل کرده ایم. نگرانی های مربوط به امور جنسی؟ و یا دلهره های افراد در رابطه با برخورد با جنس مخالف؟ شما وارد زندگی پاکی می شوید که این مشکلات در آنجا وجود ندارد...»"

تنها راه

فرقه ها از روز نخست به افراد جذب شده می آموزند که راه آنان تنها راه رسیدن به هدفی است که آن را تبلیغ می کنند، تنها راه برای رسیدن به آرامش درونی، رسیدن به خدا، خدمت به مردم، ... است. در دنیای سیاه و سفیدی که فرقه ها تبلیغ می کنند به افراد می آموزند که بیرون از آن ها تماماً سیاهی است و بس و در درون فرقه سفیدی و آرامش وجدان و روح و روان وجود دارد. در مورد فرقه های تروریستی و به اصطلاح مبارز و «انقلابی»، آن ها مدعی هستند که راه آن ها تنها راه مبارزه برای هدف است، (هدفی که در بسیاری موارد ممکن است واقعی باشد و یا حداقل توسط کوشش های بسیار فرقه واقعی و منطقی جلوه می کند). آن ها حتی هر از چند گاه افراد فرقه را دعوت به این می کنند که اگر راه دیگری برای رسیدن به آن هدف سراغ دارید آن را به ما نشان دهید تا ما نیز راه خود را رها کرده و به دنبال شما بیاییم... این گفته ای بود که رجوی به هواداران خود می گفت و بارها آن را تکرار می کرد. این در حالی است که رجوی در ابتدا هر کس را که خارج از فرقه است به نوعی مزدور حکومت و یا جاسوس «خارجیان» می نامد و عملاً دنیای بیرون را دنیای سیاهی و تباهی معرفی می کند.

فرقه ها حتی ممکن است خودشان چند درب خروجی را به شما نشان دهند و حتی به شکل عارفانه ای همچون رجوی مدعی شوند که «چراغ ها را خاموش خواهند کرد که هر کس که می خواهد آنجا را ترک گوید.» اما بلافاصله با شیوه های مختلف، فضایی را برای افراد تصویر می کنند که گویی پشت هر دری ازدهایی در کمین است و یا در انتهای آن بن بست مرگبار در انتظار عبور کنندگان از آن درب وجود دارد. البته رجوی نه عارف بود و از عرفان خبری داشت و در مورد آنچه او کرد باید گفت طنز تلخ و آزاردهنده یی بود که برای همیشه او را سرافکننده ساخت، آری او چراغ ها را خاموش کرد، اما وقتی چراغ ها روشن شد، همه دیدند که این خود رجوی بوده که فرار را بر قرار ترجیح داده است! به هر رو، بسیاری از اعضا به این نتیجه می رسند که برای ترک فرقه باید افکار، خواسته ها و اعتقادات خود را به طور کل تغییر داده و از اندیشه ای که در نقطه آغاز حرکت خود داشتند، صرف نظر کنند و یا برای همیشه در فرقه باقی بمانند.

ترس از تنبیه

"[در صورت ترک ما] تو یک «هیچ کس» خواهی شد، تو وجود نخواهی داشت، تو هیچ گاه وجود نداشته ای؛ هیچ چیز از تو باقی نخواهد ماند نه علامتی و نه خاطره ای که زنده بماند." جورج اورول ۱۹۸۴

مارگرت سینگر می گوید: "بسیاری از گروه ها، جادشدگان را تعقیب می کنند. آن ها را مورد تهدید قرار می دهند و تنبیه شان می کنند و یا در خانه زندانی شان می کنند. ... من با زنی صحبت کردم که سعی کرده بود فرقه ای را ترک کند. او به من گفت که توسط افراد مسلح برای مدت یک سال در پایگاه فرقه زندانی بوده



است تا نهایتاً توانسته فرار کند. تا دو سال پس از فرارش نمی توانسته به راحتی بخوابد و با لباس می خوابیده که اگر نفرات رهبر فرقه به سراغش آمدند بتواند فرار کند."

یکی از تناقضات اصلی افرادی که می خواهند از فرقه جدا شوند در همین جاست، اگر آن ها بعد از جدایی هیچ نگویند، صحبتی درباره ی فرقه و آنچه در آنجا دیده اند نکنند که وجدان خود را فروخته اند. چرا که آن ها خطاها را دیده اند، نقض حقوق انسانی و آزادی را در روز روشن دیده اند، تجاوز به روح و جسم انسان ها را دیده اند و حاضر نشده اند درباره ی آن ها صحبتی بکنند. چرا که اگر کسی سرقتی و یا جنایتی را ببیند و درباره ی آن هیچ نگوید، از نظر قانون به نوعی شریک جرم محسوب می شود، و در بعضی از قوانین در حد خود مجرم واقعی خواهد بود. از طرف دیگر این یک احساس انسانی است که وقتی خطا و یا خطری را می بیند لازم است که دیگران را نسبت به آن آگاه کند، به خصوص جوانان را، که مانع تکرار آن چیزی شود که بر خود فرد گذشته است. بنابراین در صورت سکوت، فرد دچار احساس ناراحتی وجدان می شود و اگر سخنی گفته و حرکتی علیه فرقه انجام دهد که توسط آنان، "خائن"، "مزدور دشمن"، "سرباز شیطان" ... خوانده شده و در حرف و حتی عمل مستحق مرگ می گردد...

مجاهدین به امکان یک زندگی آبرومندانه و شرافت مندانه برای جادشدگان معتقد نیستند، بنابراین وقتی کسی از مجاهدین جدا شده و آن ها را ترک می کند، انتظار دارند که یک زندگی ساکت، مخفی و شرم آور را آغاز کند، شرم از ترک «بهترین و مقدس ترین گروه موجود روی کره ی زمین»، چرا که جادشدگان «نه به خاطر اشتباهات گروه، بلکه به خاطر ضعف در ادامه ی مقاومت، عدم تحمل مشکلات مبارزه ...» سازمان را ترک کرده اند. بنابراین جادشدگان باید به خاطر شکست عهد و پیمان خود با «خدا»، «مردم»، «کشور»، «انقلاب» و ... همانند یک فرد فروریخته، ورشکسته، و شرمنده باشد. آن ها نباید به هیچ کاری و یا اقدامی دست بزنند و باید یک زندگی رقت بار، تنها و دربند غرائز حیوانی را آغاز کنند، آن ها از «بهشت مجاهدین» به جهنم شیاطین سقوط کرده و به جای "مجاهد" بودن یک "فرد عادی" شده اند و اگر آن ها سکوت نکنند و از مسائل و مشکلات و خطاها و جنایاتی سخن بگویند که در فرقه دیده اند، از آنجا که آن ها از نظر مجاهدین یک «هیچ کس» و فاقد اراده ی فردی بوده و هستند، در نتیجه اگر آن ها موربانه ی دستگاه مجاهدین نیستند، پس لابد «مزدور» کس دیگری بوده و توسط ملکه کندوی دیگری هدایت می شوند. لابد آنان مزدور دشمن، دولت ایران، وزارت اطلاعات، سیا، و یا یکی دیگر از میلیون ها دشمن مجاهدین هستند. از نظر فرقه ها انسان ها برده رهبری هستند و برده نمی تواند بدون ارباب به حیات و حرکت خود ادامه دهد. اگر آنان برده ی مجاهدین نیستند، بنابراین برده چه کسی می توانند باشند به جز دشمن و بنابراین هر چه که می کنند و می گویند، اثباتی است بر صحت این نظریه که آن ها «مزدور دشمن و شیطان هستند».

اعضای ناراضی مجاهدین تا زمانی که پایگاه های سازمان را ترک نکرده اند، تا حد ممکن از بقیه جدا شده و در مرحله ی اول، مجبور می شوند به گناهان کرده و یا نکرده خود اقرار کنند و بگویند که "خودخواه"، "خواهان روابط جنسی" (از آنجا که داشتن هر نوع رابطه جنسی برای همه به غیر از رهبری ممنوع شده است)، بوده و نمونه های مشخصی دال بر "رفتار گناه آلود" خود ابراز کنند. در مرحله ی بعد آن ها باید گزارشی دال بر بریدگی خود که بدترین گناه در چارچوب فکری مجاهدین محسوب می شود بنویسند و یا در بنگالی و یا محل دیگری زندانی و نگهداری شوند. اصطلاحاً به چنین افرادی "بنگالی" می گویند و یا به عبارت درست تر زندانی.



تا زمانی که مجاهدین تعداد محدودی ناراضی و مخالف داشتند، به راحتی می توانستند افراد ناراضی را تحمل کرده و بعد از مدتی نگهداری در این گونه زندان ها، در صورتی که فکرشان عوض نمی شد، معمولاً آن ها را به یکی از کمپ های پناهندگان در عراق می فرستادند تا کمیساریای عالی پناهندگی در عراق فکری به حال آنان بکند. افرادی که به نوعی پوزش می طلبیدند و یا مخالفت خود را در حد صنفی باقی می گذاشتند و شکی از خود نسبت به رهبری سازمان نشان نمی دادند و ردهی تشکیلاتی شان هم در حد عضو و پایین تر بود، حتی ممکن بود که توسط سازمان به خارج نیز فرستاده شوند تا به عنوان هوادار سازمان در آنجا به فعالیت های جانبی خود در حمایت از سازمان ادامه دهند.

اما در مورد کسانی که از قواعد فوق تبعیت نمی کردند و رده ی آنان از عضو بالاتر بود، آن ها به تیتراهای "خائن" و "مزدور" ملقب شده و بعد از محاکمه و توهین به آنان در جلسات خاص با شرکت خود رجوی ها ممکن بود ماه ها و حتی سال ها در زندان های خود سازمان و بعضاً زندان های صدام حسین در شرایط ناگوار و بعضاً همراه آزار و شکنجه بمانند و بعد به کمپ های پناهندگی فرستاده شوند.

تاکنون مجاهدین اسامی بسیاری از اعضای سابق خود را تحت عنوان "خائن" و "مزدور" در نشریات، کتب، و وب سایت های خود اعلام نموده اند...

گزارش اعضای سابق مجاهدین از بد رفتاری ها، شامل زندان و محاکمه ی اعضای معمولی که خواهان ترک سازمان هستند حکایت می کند. زندان های انفرادی طویل المدت، کتک زدن شدید، و شکنجه اعضای ناراضی از جمله ی این بد رفتاری ها هستند. مجاهدین، ناراضیان سیاسی را در دهه ی هفتاد در زندان های داخلی خود نگه می داشتند که بعداً تعداد زیادی از آن ها را به مقامات عراقی تحویل دادند که به زندان ابوغریب منتقل شدند...

علاوه بر تمام این ها باید اضافه کنم که اعضای فرقه های به اصطلاح مذهبی برای جدا شدن از فرقه نه تنها باید پذیرای تمام مشکلات فوق الذکر شده و بشوند، بلکه باید خود را برای رفتن به «دوزخ» بعد از مرگ هم آماده کنند، چرا که بسیاری از این فرقه ها برای اعضای خود جا انداخته اند که راه آن ها تنها راه رستگاری و آمرزش است و خروج از گروه آن ها به عنوان این است که مورد غضب الهی نیز قرار گرفته و بالطبع بعد از مرگ راهی دوزخ خواهند شد. برای مثال وقتی که من از مجاهدین گریختم در یکی از تماس های تلفنی رجوی با من، او به من گفت: "من نمی خواهم که تو خسرالدنیا و الآخره بشوی و در نتیجه از تو می خواهم که به سازمان برگردی."

"کتاب: فرقه های تروریستی و مخرب"

نوعی برده داری نوین

نویسنده: دکتر مسعود بنی صدر

صفحه های ۲۱۸ الی ۲۲۹

تنظیم از عاطفه نادعلیان



E.MAIL:info@nejatngo.org

WWW.NEJATNGO.ORG

صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹